

کردن کش و کبر کردن و بلند شدن شنج کبر کردن تصریح بتکلف
افغان کردن تنوخ حسیانیدن شتر شتر ماده را تا با و جماع کند تنوخ
آلوده شدن تلخ آلوده شدن تنوخ خود را بر دهن آلوده کردن
تنوخ چرکین شدن شنج پیر شدن و پیری نمودن تنوخ مغز از
استخوان بیرون کردن باب التماثل تنوخ باز ایستادن تراش
با هم یک رنگ یا تیراختن تناخ مینت شدن و متغیر شدن و
متبدل شدن صورت بصوری و تناخ در میراث عبادت از
مردن ور نه از پی ور نه دیگر و میراث را بخشیدن مانند باب
التفعل تنوخ آرمیده شدن کرما و خفتن شتر من بزم المصاحف ترشد
چیز تنوخ نام قبیلہ السیت از عرب که نصاری بوده اند باب التا
مع الدال من مصدر الثلاثی الجود تله در شهر استادان تله دکنه
مال من مصدر باب التفعیل تریه جنگ کردن و تبلیه کند کردن و
کنند من شدن و بجای برداشتن تبعیه دور کردن تجزیه برودن
کردن و تمشیر از نیام بیرون کشیدن تجعید جعد کردن موی
تجبد کتاب را پوست کردن و پوست آن شتر واکردن
تجسید شکر جمع کردن تجزیه در غضب آوردن و کاردن
و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن تجید بیکوستون
تخصیخت سنگین تجید جادو دان کردن و دوست داشتن
در دست کردن و شواره در کوشش کردن تجید ماکتر آلوده کردن

تر بند پند را و اندون و واجیدن و کف کردن چیزی تر بند ناکس کردن
و بستن موهای ماده بگوهای خورد وقتی که بدون افتاده باشد زردان
بعد از ولادت و بخیل کردن ایندن و اندک پنهان کردن جامه را تر بند بزرگ
کرد ایندن و دهنه کردن ایندن تر بند زاهد کردن ایندن و دور داشتن از
چیزی تشبیه کردن موی و برآمدن موی و موی کسی موی خود پستی
و سرکین و خاکستر در زمین زدن تشبیه زده را نیک بهم پوستن و کار
پوسته کردن و سوراخ کردن و بختن نیکو را اندن تشبیه خوب بردیوار
افراختن تشبیه چو آب کردن ایندن تشبیه را اندن و برانگنده کردن
کما قال الله تعالی تشبیه و هم من خلفهم تشبیه برکوه رفتن تشبیه بند کردن
تشبیه مقدر کردن و استوار و اندن تشبیه بعیز از دستار چیزی دیگر
مثل برکود جامه بر سر بستن و دار و بر جراحست نهادن تشبیه را کم کردن
و درنگ کردن و نقطه آن آوردن و به بندگی گرفتن تشبیه اندک کردن
و اندک دادن و آب یکسی آنقدر دادن که میراب نشود تشبیه سازند
ساختن تشبیه کریم تشبیه پوشیده بختن تشبیه جفا که نیک نتوان
در یافت و بسیار کرده کردن تشبیه آواز خوب در خلق کردن ایندن تشبیه
کسی را به رخ یا بصفت یا به کم عقلی و یا بمثل اینها نسبت کردن و مثلاً
تشبیه خوار کردن و فریب دادن و فریب و به حیلت کسی او را کارنا
انداختن تشبیه در کردن کردن و بی روی کردن تشبیه بر هم نشاندن
تشبیه کرم کردن و سوراخ کردن و غیر آن تشبیه دور داشتن چیزی را

ز بونی و خوار بی او تجسید به بزرگی یا و کردن تریه صاف و هموار کردن
بنا و طبع کردن بنا و بی شاخ و برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن
و نیک گستر داندن و قبول کردن عذر و راست کارها و صلاح آوردن
آن تسلیم نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تجسید دیگر کردن و خانه
بجامه آراستن تجسید بر سر هم نهادن تجسید زرد و آما همیده شدن تجسید
در خواب کردن و پیدا کردن توستید میخ زدن توحید و تاجید یکی گفتن
تورید ملکون کردن و کل برون آوردن درخت توستید چیزی را تاسیس
کردن توطید بجای داشتن و استوار کردن توطید بزیایانیدن و از
کوسفند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن بخوبی بیکو کردن و بگوشتن
و شتاب رفتن تند و بدینیک و ارانیدن تروید توشه دادن توطید سیاه
کردن و مهر کردن توطید حریص گردانیدن و عادت فرمودن و خو کردن
و پیر شدن شتر توطید نیک کشیدن توطید جود گردانیدن تشدید بلند کردن
بنا نقیبه عید کردن و بعید حاضر شدن تشدید جنبانیدن و منع کردن نقیبه
بند کردن و کتاب را نقطه زدن تشدید پراکنده کردن تشدید نو کردن
و پستان شتر بریدن تشدید تیز کردن و چیزی آشکارا کردن تشدید لاغر
شدن و در هم کشیدن پوست و گوشت تروید و ترواد بسیار آردا کردن
را تشدید توفیق دادن برای راستی نهادن و حرف را تشدید کردن تشدید
مال بسیار جمع کردن و چیزی را با سپان نمودن تشدید قاق کردن گوشت
و دریدن جامه تشدید کشیدن تشدید آواز بلند کردن و تشدید کردن

و عیب کردن و پرده دریدن تهدیه ترسانیدن تهیینه منسوب کردن
 بهند و مقصد بازی کردن محبوب با کسی که بعشق خود فریفته کرد انداختن
 قوت دادن تا پند جاودان کردن و در مانیدن من مصدر باب
 القفل تیر و خود را با آب مرده شستن تنه و متر و خاطر شدن از حیرت و گشتن
 و دست بر هم زدن از پشیمانی بخرد برهنه شدن تحسه تر شدن چری
 بخود حبه شدن موی تجله جلدی کردن و خود را جلد نمودن و گیسبائی
 کردن تحه ستانیدن تریه ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن
 و متغیر شدن روی از غضب تهبه دانه که روی تلخ گرفتن و گشتن
 آن تر صد چشم داشتن تر به زهر نمودن و عبادت شود میگو شدن و
 حدیث تهبه حقه تحیات خواندن نشستن و شهادت آوردن
 نقصد برنجانیدن و بالا بردن نقصد مرهم و دار و بر جرت
 خود بستن نقبه به بندگی گرفتن و عبادت کردن نکبه غلیظ
 شیر و ترش شدن آن و بمیان آسمان رسیدن آفتاب
 نقصد بسته شدن تریه گنگ کردن کاری و کاری بر خود گرفتن
 تنبه به جسم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ نقصد زیاده و
 نقصد جبری کردن نقصد یگانه شدن نقصد و ابر سیدن و و جستن
 مردن و کشته شدن و پاره پاره شدن نیزه نقصد باز داشتن و باز آستان
 نقصد بر کردن خود گرفتن کاری را و کردن بند کردن افکندن
 تیر و کشتن کردن و امر و مانند کسی نخند و راست شدن کار و حال

و جاي گرفتن و دوست يافتن بر جزيري تهجد گفتن در شب و پيدار شدن در
شب و او از لغات الاصله اوست تو حد يكجا شدن تو در بوي آب
آمن و گلگون شدن و اندک اندک در رفتن بخيزي تو سه با تش کردن
را تو طه استادن تو حد ترسايين تو قد افروخته شدن تو که و تا که
استوار شدن تو که پيد آمدن جزيري از جزيري و زائينده شدن تو قد و تنه
بر گرفتن تو حد حادث کردن و خوگريش تو حد جود شدن و تو بکردن و عمل
نيک کردن تزديد کران شدن نرخ و زياده رفتار کردن و زياده گفتن يعني
گفتن و زياده شدن و نمراده کردن نصيب نگاه کردن نصيب خود را بکردن
تبد و پراکنده شدن پوست و لاغر شدن زود آمد و رفت کردن و گردن
تشد و سخت شد تله بوي راست و چپ خود نگريستن تو دو کشيدن
خود او را زدين تو حد ترسايين تو حد استادن رفتن تو حد چشم کردن
در ميدن و مقام و خوش شدن جايي و خالي شدن جايي تا بهر وقت
شدن من مصادر باب التفاعل تا حد از حد کير دور شدن تو حد کير
تا زيان زدن تو حد کير که را بخود نمودن يعني انکار نمودن در آنچه واقع بود
باشد تجار کوشيدن و فکر صواب بستن تو حد کير که را حد بردن تو حد
تحد کير که را ياري کردن تفاد کير که را ما يا فتن شد بر حد کير که را
تا بهر وقت بخيزي و اگر کشيد تفاد با زار استادن از کار بي تو حد کير که را
کودن تفاد فاني جزيري کردن و حد کردن تا بهر نفقه پيرون کردن و کير
يا اين حد کير که را بهر شرف و حد کردن تا بهر آب آمدن و با هم

33

نرد و آمدن نواعد هر یک را و عده کردن تواند بجای بام رمضان تواله بیک
 زادون نماید افزون شدن تدا و بیکر خلاصت کردن ترا و بیکر کرد
 کردن چیزی را تضاد بیکر دشمنی کردن و ناهمگامی کردن تضاد بام بلند
 شدن و دشمنی افکندن تباد بام خود و مانند خود را گرفتن در کاری تنگد
 بیکر دشواری کردن تباد از بیکر رسیدن تباد بخفیت دال بیکر آن کرد
 توان آمده است در اصل تبادی بوده است یا اگر از حذف کرده شده و بعضی
 توان تباد هم خوانده اند مثله دال من مصدر باب التفعیل متعد و در شدن و
 مسطر شدن جهان و بزرگ شدن آن و در شب شدن و زنگانی شخار
 کردن و غیره روزگار سپردن و بزرگانی دشواری و در دستان
 کردن و خود را نسبت کردن کسی در خور و پوشش غیر از دشواری
 من غیر المصدا در تجالید تن تالد و تالد مال کن و چیزی پشینه از بون
 و غیر آن و مالی کند و تو زیاده باشد لید مال کن تارید خانه های کجوتران و این
 از مجمل اللفظ منقولست تزیید بام قبیل الیت باب التامع اللال
 من مصدر التلای الی و تخذ گرفتن مستانن تخاذ یعنی تخدست
 من باب التفعیل تقوید و پناه آوردن و تقوید نوشتن برای
 دفع بلا و آمنت تبین انداختن و شراب خرما کردن که آن را خند
 گویند تجید نیز کردن تخید محکم رای کرد و ایندین تخید و سنا
 خود و این کردن سنان مصدر است و سبک است و سبک است
 سبک و ایندین باب التفعیل من مصدر تخید را بنده بری

خواندن شود دستار بر سر بستن مله خوش آمدن و مره یافتن من
فی المصا در تمییز شاکر د با س التامح الرا من معمر ثانی الجرد
تج بازگانی کردن ترور و روشن و افتادن تبار هلاک شدن تبار
یا کردن و بخاطر آوردن تبار و جوشن زدن ترخما بخور کسی دادن تبار
بمعنی میراست یعنی رفتن میسر سبک است و پا برداشتن جابجا
در رفتار و فریه شدن باب التخیل تندی بی اندازه حسیج و خفیه
کردن و جدا کردن تبشیر مزدگانی دادن تبصیر منیا کرد ایندن و شتاب
وروشن کردن ایندن و بصره رفتن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن
و شتاب رفتن تبقر بازی کردن کودکان به بقیر و بقیرای بکتاب
تجدیر بعله حدیری بستل شدن تبسیر مملاک کردن تبشیر بسیار کردن
مال مشکه آوردن شتر و خیک تبشیر هین کردن و نرم شدن اینفت
از مجمل منقولست تجیر لشکر را دیران نکه داشتن در حای عدد و جو
کرد ایندن چیزی به بخور و موی سر را جمع کردن زن و بر پس بستن
تجدیر آوردن و پر میز ایندن تجیر فراخ کردن ایندن جابه و تصغیر
ما کرد ایندن چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تبشیر
غور کرد ایندن و مملاک کردن ایندن تبغیر زیان در کار کردن و زیان
خواندن تبشیر بر انداختن مرغ تجذیر در پرده داشتین زن و
کرد ایندن عضو و تن پیده کرد ایندن آن تبخیر سبز کردن تبشیر
شتر منده کردن و ترخما را دادن تبشیر سرشتن و پوشانیدن و شتاب

۱۰۶
کردن تر شیرتار کردن مرغ استیانه را تدریج صلاح اندیشیدن و متعین کردن
و پس از آنکه بپزد را آزاد کردن و بر پستان خنجر سرکین بالیدن تا بکشد
نخورد و وضویش و روایت کردن از کسی تر میر هلاک کردن تذکره بیاورد
و پند دادن و کلمه را تدریس کردن شیر در پرده داشتن شطیر خبر بلبل
نمودن تسخیر محتاج کردن ایندن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار
طایفه بی کردن تسخیر رام کردن بخور کار فرمودن کسی را بی مراد او تسخیر
نخ نهادن و آتش نیک افروختن تسخیر خیزه و کمر شسته کردن چشم و جانده
کردن و کلو گرفتن چیزی را تسخیر تسخیر عیب کردن تسخیر منقش کردن
چیزی بد رخسای مصور تسخیر دامن بر جیدن و چسبیدن شدن در کاری
و روان کشتن کشتی و ترو غیر آن و کوشش کردن تسخیر صبر فرمودن
تفسیر اول کردن ایندن و مقدم کردن ایندن و سخت کردن ایندن و سبقت
کردن چیزی را سینه ساختن و سینه بند ساختن و تر شدن سینه خاروا
بهرق تصغیر کوکب کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مصغور
کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا بی زیاده کردن در
صغیر جل تصغیر زرد کردن تصغیر استوار خلقت کردن ایندن تصغیر لانه
کردن ستور و علف دادن ستور تا فربه شود و در دل گرفتن تطفیر
ظفر دادن تسخیر روشن کردن و شیر با تب بکشد آتش و مرغ آهین
بر چیزی زدن تسخیر خوشبوی کردن ایندن به مجوز تسخیر عبارت ساختن
و بیان جواب کردن تسخیر تفسیر کردن و عند آوردن تسخیر یا بی

و کتیر از حد زدن و ادب و اودن و بزرگی داشتن و بار کران نهادن
تقسیم ده کرد ایندن و نشان عشر در مصحف کردن و تمام ساختن ده
یا یک کردن خربکینوبت تقسیم و سخاوت کرد ایندن تقصیر در خاک کردن
تقسیم تیره کردن شراب تقصیر زنده گانی در از دادن و عمارت کردن
تقسیم نیست کردن تقصیر تنگ داشتن نفقه بر عیال تقصیر آب روان
کردن تقصیر حکم کردن و بغالته کسی در فقر تقصیر جاه کشدن برای خدمت
نشاندن و جاه برگرد در خدمت کشدن برای آب کردن و سوراخ کردن پیش
روشن و آشکار کردن تقصیر روزه کسی کشودن تقصیر اندیش کردن
تقسیم اندازه کردن و اندازه چیزی نگاها داشتن و نوشیدن و آفریدن
و واجب کردن تقصیر پوست واک کردن تقصیر سستی کردن و کار و کم
کردن موی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقصیر بچکانیدن و بوی
انداختن و در قطار کردن و تقصیر در میان سخن گرفتن و بهنایت سخن
رسیدن تقصیر خدای عزوجل را بزرگی یا کردن کثیر بسیار کردن
کتیر تیره کرد ایندن تقصیر نیک شکستن و جمع کسر کردن و جمع کثرت
که بنای واحد و سلامت نباشد تقصیر خشک کردن ایندن خراب کردن
تقسیم از دور سرفرو آوردن برای خدمت کسی و از گناه در گذشتن
و عمارت دادن و کاف خواندن تقصیر جدا کردن و برک و شاخ
جدا آوردن در خدمت و گیاه بر آوردن زمین تقصیر بتوکید کردن برای
رفع آفت و آسودن کردن و سبک بر آکنده و بداره چیزی را یک

نصیر الهی گردانیدن و تازه روی شدن و نعمت دادن و نیاز و نعمت
 پروردن تنبیه رسانیدن و افزودن کردن کسی را بر کسی در حسب
 تنقیح و اکا و دیدن از چیزی تنکیر از حال بگردانیدن و مکره کردن را
 را تنجیر در نصف نهادن که سخت کرم باشد بجای رفتن بانک
 کردن شتر تو نیز زه بر همان کردن تو در زمین درشت و سنگستان رفتن
 و مقیم شدن در جای تو شیر نرم کردن حسد و بستر و مثل آن تو زیر پاره پاره
 کردن گوشت تو غیر درشت کردن تو غیر سخت کرم کردن تو در تمام
 کردن و بسیار کردن تو غیر بزرگ داشتن و آزمون کردن تو کیر
 میا کردن برای بنا کردن عمارت و پیر کردن شکم و خیک و طرمت
 بجیزی تو کیر میا کردن برای بنا کردن عمارت تنخیر آسان گردانیدن
 و توفیق دادن و بسیار شدن سال شتر و کوفت و تشدید تنگن
 جنگ و کرد و فتنه و چیزی را بر کسی آشکار کردن تو بجزو بر شبت کردن
 و انداختن تو بر سبید و کرد کردن نان تو میر در بردن دست در
 فرج شتر ماده ماد استاده شود که بچه او نراست یا ماده تو در بیکار شدن
 در دفع و همت کردن و نیک گردانیدن چیزی تو بر دست و در
 در دست کردن تو بر غل و انفعال دادن و شتر مساک کردن و
 اشارت کردن تو بر صورت کردن تو بر کور کردن چشم هان
 چشم تو بر غم و رفتن و خواب شبت کردن تو بر کرب و برین خزانه و غیر
 آن تو بر کرد کردن و مدور ساختن و افزودن کردن و روشنی اند

چیزی بردن و چیزی بر بالایی چیزی در آوردن و دستار بر بستن
تویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت
تویر و تپهر خراب و شکسته کردن تخمه احتیاج کردن دادن تپهر
سیرکین تر بر پستان جابروا مالیدن که بجا آن شیر خورده سیاه کرد
و ندان تسیر بردن کرو و جامه مخطط بافتن بچشمها همچو دوال و براند
تطیر بر اندن تسیر سوزنش کردن تغییر از حال گردانیدن تپهر
نیک کشیدن تحریر اند کردن و فرزند را بعبادت خدا ایجابی گذاشتن
و با کینه گفتن سخن و نیک نوشتن شش بر چیزی را با قیام
خشک کردن تطهیر نیز کردن تعزیر سیرکین در زمین زدن تا قوت
یابد تعزیر در خط و هلاکت انداختن و ندان پیشین کودک بر آمدن
تقریر سخن گفتن و قرار دادن و به اقرار در آوردن گریه نگار
سیار کردن تاثیر اثر کردن تاخیر و اسپر انداختن و واپس بردن
تاخیر بردادن درخت خنما آشپز خانه کردن بر سر دندان را به سر دندان
جان تاثیر باشد تا میر امیر گردانیدن و بسیار کردن تاخیر انداز بر کسی
من باب التعلیل توجیه بسیار علم شدن و توجیه یعنی بسیار مال شدن
هم آمده است تبصر اندیشیدن و از حال چیزی دار رسیدن تخر
کردن کشتی کردن تویر آمدن گیاه بعد از خوردن و جریین آن تخر
لما هین و نشیب و فرازیدن تخر اندوه خوردن کسی برای چیزی
که با دند سینه باشد و لاغری شدن اسب و مانند شدن اسب و ستر

و مثال آن افتادن ششم شتر تخیز خیز خواستن متحد و شتر در پی
شدن تخیز شتر و داشتن و از کسی استقامت کردن تخیز
مقتضایم کردن تدبیر اندیش کردن کار تدبیر عابد بر خویش
گرفتن و از بیجا ست قول حق تعالی یا ایها المدثر و بر ستور نشستن
بطریق بر جستن و بر رفتن جاز و آماده تدبیر هلاک شدن تدبیر
سخت نفس کشیدن و کشادن سگم تدبیر پر شدن سگم و خیک از
چیزی ستم سحر خوردن سحر افسوس داشتن و رام کردن
و بجزر کار نشد نمودن بی مزد شدن برای جنگ ساخته شدن
و در از کشیدن جنگ و بشتاب کردن و شادی نمودن و تیرش
و بر پس سپاشتن و عابد را مانند دم ساختن و از میان
با ناید بردن و به پشت فروزدن تدبیر ملاطبت کردن خود را
با کسی بر چیزی که فوت شده باشد شکر سپاسداری نمودن
شهر میانشدن برای کار تعبیر شکبایی نمودن و شکبایی
بر خود گرفتن قصه حوزد و کوچک شدن قصه بالانشستن
تطهر سزوتن بشتن و پاک بستن و پاک نمودن نضج تنگ
شدن و اندوهناک شدن تعثر بر سر چیزی در آمدن تعطبه
خود را بجزنای خوشبوی خوشبو ساختن تعذر و تعذر نواز
شدن تعذر است خوردن تعذر روان شدن تعذر باز
پاره شدن کشته شدن و از هم رفتن و در هم افتادن عابد

و غیر آن قطره بگذاشته شدن قشکر اندیشه کردن تقدیر بیاخته
شدن و باغذاه شدن و دستار کردن تقدیر از هم افتادن و شکسته
تقسیر پوست داشتن قطره چکیده شدن و برهیلو افتادن
و میباشیدن برای کارزار تخریبیدن گاه با در او ملاحظه کردن
که از کدام طرف می جهد تشر تو تکرار شدن تقسیر از پی چیزی
رفتن تفر طلب کردن شیر درنده سگ را در مهتاب تکسبه
کردن کشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن کثیر بسیار حبستن کثیر
خود درود شدن کفر پوشیده شدن در سلاح تفر مکیدن
و اندک اندک آشامیدن تدر بغض شدن تفر شستن
در رفتار تفر نیک ستادی نمودن تفر بریزیدن موی و متغیر
رنک شدن تفر ترسانیدن تفر جستم داشتن تکرار
حال بکشدن و درشت و ناخوش شمردن تفر رسیدن و دوری
کردن تفر مانند بلبک خشمناک شدن تفر نگاه کر و میان
روز بجای رفتن و خود را از مهاجرین شمردن و با ایشان
کردن تفر درشت شدن چیزی تفر حق چیزی تمام دادن
آرمیده نمودن تفر آسان نمودن تفر برهیلو افتادن تفر
بر دیوار در باز و رفتن تفر فرا گرفتن و کرد و زد و کوفتن تفر
حرکت کردن و موج زدن و افتادن شیم و موی از خود غیر آن
تفر جوشیدن تفر صورت چیزی در آوردن در عقل و تفر

کردن و خوب صورت شدن و تمییل کردن برای افتادن
نگوشتان و چسبیده شدن و دامن بر جبین تصور
بر جو و چسبیدن از دور و یاد از کسب و افغان کردن تنور
از دور با تشش بگریستن و نور بر کار داشتن نور و تیر
خراب شدن و شکسته شدن و بی باکانه کار کردن تیر
کشته شدن و جمع شدن آب و کوه کردن آب تیر بر زمین تیر
سرای گرفتن تطیر فال بر گرفتن تیر از حال بکشتن تیر
بر جو شدن و رحمت یافتن تیر آرام گرفتن تیر بیار و اگر تیر
بر قبول کردن در حنت حرمانا از شلوار پوشیدن و شلوار پوشیدن
شدن و از اربستن و از اربسته شدن کسی و بهم چسبیدن کتیه
و سخت شدن و قوی شدن چیزی و بدین معنی اخیر مشتق از
از دست که معنی قوت است تا طر ایستادن زن در خانه
یعنی معتمد شدن او در خانه و خم شدن و رو پوشیدن تا فر
و اسپر رفتن و و اسپر افتادن تا که جابه کردن برای در
نشستن تا بر امیر کردن من باب التفاعل تا بر با شستن
و شستن گرفتن کاری تا بشیر بحدیکه را خورده دادن تا بر هر یک
خلیر می کردن تا ز بلک چشم را در کم کشیدن و چشم را
یکم کرد آمدن تا چیزی را یک دیده شود تا در دست
همه بکر را گرفتن در رفتن تا بر بخت بر حدیکه کردن تا بر

با هم یاد کردن تمام هدیکه را بر جنگ حاصل کردن تا اگر خود را
 مستحق بنیادن تاجر با هدیکه خلافت کردن و با هدیکه نیزه زدن
 و سر درخت چار و انصاف با هدیکه صبر کردن و تصانغ خوار و زبون این
 بخشیم کسی و خواری نمودن از خود تظافر و تظاہر هم پشت شدن
 و یکدیگر را یاری نمودن و تاسر با هدیکه دشوار گرفتن و تاسر با هم شدن
 و تاسر هدیکه حیوان را بی بریدن تظا طریبی شدن و قطرها چکین
 تاسر با هدیکه قمار باختن تاسر به هم نزدیک شدن در جنگ
 کافر فخر نمودن بال بسیار و قوم بسیار تا اثر به هم باشد شده
 تاسر هدیکه را کشتن تاسر هدیکه را نکریستن بکوشه چشم تاسر
 هدیکه را ترسانیدن تاسر هدیکه یاری کردن تاسر به هدیکه نکریستن
 تاسر با هم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی اصاله خود و اقام
 و یکدیگر دوری نمودن و رسیدن تا اگر خود را نادان ساختن تاسر از
 هدیکه حسد داشتن و از یکدیگر بریده شدن تاسر بر هدیکه دعوی
 باطل کردن تاسر از سوی چپ رفتن تاسر بی در پشتن تاسر بسیار
 شدن تاسر با یکدیگر هم یکی کردن تاسر با یکدیگر جواب و سوال کردن
 تاسر هدیکه را زیارت کردن و بهر کردیدن از چیزی تاسر با هم
 جستن و با یکدیگر مشورت کردن تاسر یکدیگر را یاری کردن و دود
 از دود گرفتن و هدیکه را گرفتن چیزی را و بهر بردن باد تاسر چیزی
 را تاسر هدیکه را غارت کردن تاسر سیر کردن و رفتن تظا طریبی

با هم دیگر پدید شدن و پراکنده شدن و دور از شدن تعاییر با هم
دیگر که بختن لغت را با هم دیگر که بختن من باب التفعیل تحریر چندین
شکم بزرگ تغیر کردیدن آواز در کلوم نازک بدن تلخه
خرامیدن تصور کرد و دور شدن تلخه پراکنده شدن ببعث دل
بر آمدن تصور فاسق و فاجر شدن تلخه مقهور کردن و ملی راه رفتن
تلخه مانند مهاجرین شدن من غیر المصادر خرما یا مخرم و از خرما
موج جمع نیز لغت نام گوشت لغت او از افغان گشته این هر
لغت از مجمل منقولست تشویر انفعال و شمر ساری تاجر و تجرد و تاج
تر در سمانی که آن اندازه پیا نهادن گشته تر از کارهای بزرگ
تار موج دریا و چیزی که نیک روان فرخنده باشد پیر باد و اوج
تار است تصدیق سینه بند پالان شمر و آن نوعی است از سینه
شمر که بر سینه شمر اندازند تصاویر صورتی که بر دیوار و غیر آن کشیده
باشند تقارن قلاوه تعاییر جمع و طرفی است که در واکه کشیده
و جامه سم شویند متوزن متوزان بختن تا مور جان و خون و فتن
و چیزی بهر بلند تیا میر و تیا میر جمع بهر آرا میدن تخار نام
تیا شیر اوایل صبح و اوایل هر چه باشد شمر نام مرغیت باب التفعیل
مع الزام من مصدر التلانی المجد تیز نشستن بر در و توت و چیدن
ماوردان تیز سخت شدن کوشش و غیر آن باب التفعیل تیز
نیرون آوردن و ظاهر کردن و از میان خود در کشیدن

توتیز بر کردن یعنی ملو ساختن تخته بر جهایندن تکه را می بیند تخته
تخته ساز کردن تخته را جامه کشیده کردن و علم بر سر جامه انداختن
و در بافتن تخته پر شدن زن تخته است کردن کسی را و خواهر
و توقف فرمودن کسی را تخته و بنال زمین فرو بردن سطح تخته
تبر بر سر ناخن انگشت کردن ایندن و بر جهایندن کودک و غیر آن تخته بر
جهایندن توتیز فرمان دادن و اشارت کردن توتیز رواداشتن
توتیز به بیان بردن توتیز چرخ و شعر گفتن توتیز جدا کردن
رخنه رخنه کردن سر و اندامها جدا گانه و ندان جوانان است مانند آن توتیز
و خواستیدن سینه تر زین کار همیا کردن و کاغذ را فهره زدن توتیز
غریز کردن ایندن و محکم کردن ایندن و در دادن و یاری کردن توتیز
سخت نکردن توتیز نیک جهایندن باب التفضل توتیز برای
تقاضا حاجت گرفتن یعنی برای غایب کردن رفتن تخته و تخته
جنبه فاسان برای کاری تخته ساختن کاری تخته بکبر کردن توتیز
جنبیدن توتیز بر زمین از چغری تخته بر کفل اسپین شدن
تخته آراستن تخته رسیدن تخته رواد کردن حاجت توتیز
آسان گرفتن تخته سخن گفتن توتیز فراهم آمدن و جایی کردن
در خوش شدن و از طرفی بطرفی دیگر کردن توتیز از یکدیگر
جدا شدن توتیز رخنه شدن سر و اندام و غیر آن و پاره پاره
شدن توتیز تخته شدن و تخته شدن و پاک شدن و رسیدن

طبع از چیزی تریز مکیدن تریز هم در رفته شدن منی مصدر باب التفاضل
تجارت بزوی هم میگویند آنرا برای جنک تی جز با هم میکرص
کردن تجارت با هم میگویند اشارت کردن تنها به نام سویی چیزی
شیافتن تباين هم میگویند بقلب خواندن تجارت و در کد شستن
باب التفاضل تخریج شدن و رفتن در شب تهر از چمن من
عین المصا در تجارت چیزی سخت و خشک تجارت مرد کوتاه بزرگ جسد
تجارت نوعیت از عامه و الیه علم باب التامع المسین
من مصدر الثلاثی المجد نفس نفس ملاک شدن و بر روی در افتادن
باب التفضیل تریس با سر کردن کسی را یعنی سر در پوشانیدن
و بمعنی سر در خود گرفتن هم آمده است تجریس محکم رای کردن و
صاحب تجربه گردانیدن و صاحب تجربه شدن تجریس برای
زنی که زانیده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشت کردن
عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تریس چرکین کردن و
بزشت چیزی آلوده کردن تریس پر کردن یعنی محو ساختن
تخریس مجرب گردانیدن کسی را و محکم دانستن او اگر گردانیدن و
بدندان گردیدن و سنگستان کردن و نا هوا کردن و کند کردن
و دندان را تریس سخت تر من رو گردانیدن تریس آخر شب
فرو آمدن سیاه تریس بر سال و دشتی دختر در خانه بدلی
شد تریس با غنیش کاری کردن و با کجای آمدن در آخر

تقلیس مجلس خواندن تقلیس دوت زدن و خوشخوانی کردن و استقبال
حاکم و مهر کردن بادت و جنگ و مثل آنکه در هر دو دست بر سینه
برای خدمت و این معنی اعزاز از محل منقولست تقلیس پاک کردن
و پاک خواندن تقلیس بغل شتر بستن و سم شتر را تیار کردن پس
استغاثت کردن کار و بختیست کردن کار مجلس مجلس و کبر کردن
تقلیس نیک کردن و سخت خواندن و زمانیدن مجلس بلیه کردن
تقلیس سخن گفتن تقلیس ملا و در دو امت کردن تقلیس غم و ابرو
تقلیس بورس نیک کردن چیزی را و درس کیا هست که عوفان
می باشد تقلیس خشک کردن ایندن تقلیس خمیده شدن پیر همچو کمان اند
غایت پیری و مالک و حاکم و سسکرک و در افتاده شدن طعنا
تقلیس بر روی زیرک کردن تقلیس شوکر کردن تاسیس بنیاد نهادن
تقلیس بهتر کردن تاسیس و ام کردن و خواهر کردن و شکستن
ناله میسر کردن ایندن من باب التخیل مجلس روان شدن آب
تقلیس سر در خود گرفتن و سر در شدن مجلس خزانان رفتن
تقلیس گرفتن غنیمت و گرفتن مهره باشد مجلس سخن گفتن و غم
کردن مجلس و استادان مجلس خود را از چیزی که دوست
تقلیس بدون تقلیس چرکین شدن تقلیس در افتاد است
تقلیس نیست شدن و با پیر شده تقلیس روی ترس کردن
تقلیس بیکر کردن تقلیس در اول نظر به آثار و علامت و در یافتن چیزی

۱۱۲
 تنفس پاک شدن تنفس کلاه بر سر نهادن تنفس بخانه خود
 رفتن آتش تنفس جابجاء در پوشیدن تنفس میدان و حواشی تنفس خبر
 چیزی گرفتن تنفس پلید شدن تنفس نیک پاک شدن و نیک
 اندیشیدن و نیک حبتن تنفس دم زدن و زیاده شدن روشنی
 روز و بر آکنده شدن نور صبح تنفس ترسیدن و آواز آسته
 و نرم کوشش کردن تنفس دو دو خم شدن مانند گمان تنفس زیرک
 نمودن تاسیس متغیر شدن تنفس دلیری نمودن و بواسطه
 مانعی از سفر باز استادن تنفس و تنفس حبت و جو کردن تنفس
 کوشش بشنیدن چیزی کردن و طلب بی رویی کردن با التفاعل
 تنفس با هم نشستن تفاعل پس استادن از کاری تنفس
 با هم دیگر دشمنی کردن تنفس نا احوال شدن تنفس بسیار شدن
 و سطر شدن و بر رسم نشستن کارها و غیر آن یعنی تراکم شدن تنفس
 با هم در خفا شدن تنفس با هم شدن دندان و ساه شدن میان
 قدم و غیر آن تنفس با هم دیگر خونی کردن تنفس عاقل بر خود گرفتن
 تنفس رجعت کردن تنفس یک چشم نکردن از چشم با دیگر
 تنفس با یکدیگر بودن باب التفاعل بر تنفس بر سر نهادن
 تنفس بر تنفس نام طلای است در از تنفس حرا میدن تنفس فراغ
 آمدن و در رسم کشیده شدن تنفس بر شدن و دور شدن
 تنفس پدید آمدن و نکردن تنفس و تنفس کلاه

نهادن تنفس بوی کردن و طلب بکار کردن در شب من غیر لغوا
تشنه نزد آهوی نر بوس جمع ترس سپهر ترس و ترس جمع ترس
با قاعی صریحی و بوس طبع و خلق باب التامع الشیخ مصد
الشیخانی الجرد ترش بدخود شدن و سبک شدن و این لغت از
مجل منقولست باب التعلیل تخشیش یاری کردن و این لغت از کتاب
مصاد منقولست ترشیش و ترشیش به هدیکرا انداختن مردم را و در
هم افتادن ایشان بدشمنی و در هم افتادن کمال و در هم انداختن
ایشان را تجوشش نیک خراشیدن ترشیش لرزاندن تخشیش جمع
در سخن و سخن چینی کردن و این معنی اخیر از مجمل منقولست ترشیش
خفته گرفتن برای رزاکمور و بر تخت بودن و حکمت کردن و سر بردا
و زمین باز کردن جزوین نوک کردن او بطرف کله خود و ترشیش
ایستادن و در مشت انداختن و جنبیدن ترشیش نیک یا
خشت در سرافین کردن و بر سر زمین پریدن مرغ ترشیش
به هدیکرا انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تمشیش مشتاقان
تمشیش بوی و چشم و بنه را جیدن تمشیش اندک بکشد
درخت خرا و استخوان گرفتن مرغ و خشک شدن و خراشیدن
آن تاریشش فتنه و شنه ایستادن و در جنگ انداختن از خوف
ترشیش خفته شدن بیکر و همای متفرقه و طوطی و دست بر
کسی کشیدن و مرغ کردن و جشدیدن و همای کردن و ترشیش فتنه و شنه

انکسار و مردم را در هم انداختن به شمشیر باب التعلیل نقش بر کسی نماند
 ترش کس کردن تمشیتا بیدن ترش در هم گرفته شدن روی
 یعنی مقبوض شدن منفش بر اکنه شدن روی بنفش توخش خالی شدن
 حای و زمین دهنی شکم شدن از کرسکی دهنی کردن سکم از طعام و سیر
 نقض توخش خپیدن تجش جمع شدن توخش دور شدن توخش
 شوریده شدن کار نقش بحلیت زندگانی کردن کوشش بچکیدن آب
 باکل و مثل آن بر چیزی تشش خامیدن آنچه نرم باشد از استخوان و غیر
 و استخوان خوردن باب التفاعل تناجش در میت چیزی افزودن نیت
 حرمین تا دیگری بجز دهنش در هدیکه افتادن سکان بچنگ تاشش
 فرا گرفتن فایده و غیر آن تاشش بهره عین یعنی واسطه استادن و نه
 س آمدن و دور شدن تعایش با هدیکه زندگانی کردن باب
 التعلیل تشیش شادی نمودن تحشش آواز کردن سلاح با
 جامه یا کلاه خشک و کاغذ و امثال آن نقشش از چاری بدین
 و پوست و امثال آن و پزار شدن تحشش جمع شدن باب التاء
 مع الصاد من مصدر التخیل ترخیص استوار کردن تخلیص
 و خالص کردن بر ایندن ترخیص درخشان کردن ایندن زره ترخیص
 خصیت و اجازه دادن تمیص بر ایندن وانه ترخیص سخت در
 انداختن تمیص بر ایندن و شاییدن ترخیص بر ایندن مادام
 که در آن ترخیص فرمودن ترخیص کوشت بر ایندن و ایندن

نهادن تعفن بوی کردن و طلب شکار کردن در شب من غیر لاجرم
تشنه نزد آهوی نر بوس جمع ترس سپهر ترس و ترس جمع ترس
باقای صحرای کوه طبع و حلق باب التامع الشیش من
الشمائی الجود ترش بدخوش شدن و سبک شدن و این لغت از
مجل منقولست باب التفتیل تخشیش یاری کردن و این لغت از کتاب
مصاد منقولست ترشیش و ترشیش بر همدیگر انداختن مردم را در
هم انداختن ایشان بدشمنی و در هم افتادن کمال و در هم انداختن
ایشان را تجوشش نیک خراشیدن ترشیش رز ایندن تخشیش جمع
در سخن و سخن چینی کردن و این معنی اخیر از مجمل منقولست ترشیش
خفته گرفتن برای رز انکوره بر تخت بودن و بخت کردن و بر بردن
و زمین باز کردن زمین نو طه کن او بطرف کله خود و ترشیش
ایستادن و در فتنه انداختن و بید کردن ترشیش نیک یا
شست در سرافین کردن و بر سر زمین پریدن مرغ ترشیش
هدیکه در انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن ترشیش شتابان
ترشیش موی و چشم و بنه را جیدن ترشیش اندک بیک شدن
درخت خرا و اسبایان گرفتن مرغ و خشک شدن و خراب شدن
آن ترشیش فتنه و شتر اکیختن و در جنگ انداختن از خوف
ترشیش شخته شدن بیک و همای متفرقه ترشیش دست
کشی کشیدن و مرغ کردن و کشیدن و همای کردن ترشیش فتنه و شتر

اینک تخریج و مردم را در هم انداختن بر شش باب التفعّل تخرّش بر کسی تخرّش
 تخرّش کس کردن تخرّش مشتاقانیدن تخرّش در هم گرفته شدن روی
 بیعی مقبوض شدن تخرّش بر آکنده شدن بوی تخرّش تخرّش خالی شدن
 جایی و زمین و تخرّش شکم شدن از کسکی و تخرّش کردن سکم از طعام و تخرّش
 شدن تخرّش چسبیدن تخرّش جمع شدن تخرّش دور شدن تخرّش
 شوریده شدن کار تخرّش بحالت زندگانی کردن تخرّش بچکیدن آب
 باطل و مثل آن بر چیزی تخرّش فاسیدن آنچه نرم باشد از استخوان و تخرّش
 استخوان خوردن باب التفعّل تخرّش در میت چیزی اغزو دین تخرّش
 خزین تا دیکری بخرد تخرّش در هم گیر افتادن مکان یکجک تخرّش
 فرا گرفتن فایده و غیر آن تخرّش بهمه عین یعنی واسطه استادن و تخرّش
 سر آمدن و دور شدن تخرّش با هم گیر زندگانی کردن باب
 التفعّل تخرّش شادی نمودن تخرّش آواز کردن صلاح
 جامه یا گیاه خشک و کافه و امثال آن تخرّش از چاروی بهشت
 و پوست داشتن و پیرا شدن تخرّش جمع شدن باب التخرّش
 مع الصاد من مصدر التفعّل تخرّش استوار کردن تخرّش یک
 و خالص گردانیدن برانیدن تخرّش درختان گردانیدن ذره تخرّش
 رخصت و اجازه دادن تخرّش بر این و آن تخرّش سخت و تخرّش
 انداختن تخرّش بر این و آن تخرّش بر این و آن تخرّش بر این و آن
 کودک را و تخرّش نمودن تخرّش بر این و آن تخرّش بر این و آن

تأخیر شود تقیص بر حسب شدن عامه و لب ببالا کشیدن عامه
تقیص نقصان کردن می کردن تقیص خاص کردن چیزی را چیزی تقیص
روشن و آشکار کردن تقیص آزموده کردن ایندن هیکناه
کرد ایندن تقیص ناخوش کردن ایندن عیش تو فیص همیا خورد
در میزه بر آتش نهادن تو فیص ستانن تو فیص چشم باز کشودن سکنج
تقیص و تبصیف و تقصیف عمارت راجع کار کردن ترصیف نیک
بریکدیگر آوردن و استوار کردن بنا و باز بر اندودن و بمعنی
نیک در نقاب شدن زن چنانکه هر دو چشم او پیدا باشد هم آمده
است تمیص موی از روی بر کنندن و موی بر کنندن فرمودن
تو فیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه بغیر از چشمش دیگر چیز پیدا
باشد ترصیف و تبصیف نیک استوار کردن عمارت ترصیف بمعنی
نیک در نقاب شدن زن باب المتفعل تخص دروغ گفتن تخص
بر همین ترصیف چشم داشتن چیزی و نگه داشتن غلبه بر ای
روزگاری و در دستور بمعنی توقف کردن در جانی هم آمده است
تقص و اکا ویدن و حبس و جو کردن تقص بر بالا حبس شدن
عامه و غیر آن و در رسم کشیده شدن تنفس ناخوش شدن
عیش تقص کس را نقص و عیب کردن تمص موی روی خود
بر کنندن و موی بر کننده فرمودن تخص ستانن تقص
از بی رفتن تمص موی کردن تمص اندک اندک می کردن

باب الحاشیاء فی تعاضل بنو سبت کردن کاری را تا جوی بر بنا که چشم
 تاجی بر سبک بخش کردن چیزی را تا من نیک در بهلوی سبک
 استادن تعاضل اند که قصاص ستانیدن من باب التفضل
 و من جنانیدن و جاپوس کردن تعیض جندان باب التامع
 الضاد من مصدر باب التفضل تعیض پاره پاره کردن تعیض و کسب
 تعیض فرود داشتن آسان کردن تر فیض اندک آب در یک مشک که آن
 تعریض پس کردن و سخن سر بسته گفتن و تمام کردن کوشش و طاهر
 و کتابت آشفته کردن چنانکه نیک توان خواندن تو من کرد ایندن
 کسی را برای کاری کسی و طعام راه آورد کسی دادن و نشان پس بر
 جارد کردن تعیض بر چنگ بر آید بخش کسی را و حریص کرد ایندن بر
 چیزی بر جز تعیض چشم فرو میدن و آسان گرفتن در معایده سخن
 را مشکل کرد ایندن تعریض سوراخای و رخنای مختلف کردن تعیض
 فراهم آوردن و در کم کشیدن و باز دادن مال کسی که از دستانده
 شده است تعیض کم کردن از چیزی تر پس یک نسبت بکس
 بسیار انداختن و بول بسیار کردن تر پس چیزی را چشم داشتن
 از کسی تعیض حوص کردن و برگردا کردن چیزی کشتن تر پس مرغ را کردن
 و مرغ زار شدن و بستن شدن تعیض حوص دادن تر پس کار کسی را
 که با داشتن دبی هر گاه کردن تعیض کثافتن عمارت و غیره کسب
 تعیض سبک کردن تعیض کم کردن و سبک شدن تر پس سبک کردن

مناقص تخصیص بر آنکه مختص بر کار تقصیر سخت بدندان گرفتن و تخصیص
نیک گرفتن و نیک خورد کردن تقصیر بر آنکه کردن و نیکستن
بخیره کردن چیزی باب التفضل بر من بخار او کردن در وقت شده کما
انقاص تنقص شکافه شدن بر من باندک چیز روزگار بگذراندن
و اندک از چیزی گرفتن بعضی بعضی شدن بعضی دشمن نمودن
توضیح پیش آمدن و چیزی و ابرو داشتن و تباها شدن و این معنی اینها
مجل منقولست تقصیر در هم کشیدن و در هم حسته شدن پوست و بر گاه
فرداستان و این معنی اینها از مجمل منقولست تقصیر من شکافه شدن
و از هم جدا شدن تخصیص از نماز باز ایستادن زن در وقت حیض
تقصیر شکسته شدن و مانند شدن تا بن در هم کشیده شدن رگ
آفراتش گویند تقصیر اندک اندک ایستادن تر من کوفته شدن
تخصیص بچیدن و آسبیدن شدن و در دزه پیدا شدن تارض قابل درو
ناشدن گیاه و صدقه دادن و پیش آمدن چیزی و در رنگ کردن باب
التفاضل تباغض همدیگر را دشمن داشتن از کس با هم اسپد و این
تفاضل هم و دیگر اسپس آمدن تارض خود را بیمار نمودن بی بیماری تباغض
ضد همدیگر شدن تفاضل و تباغض با همدیگر مشوره کردن و تفاضل معنی
انها از هم آمده است تفاضل همدیگر را در بعضی که دانیدن بر چیزی تباغض
همدیگر را بدندان گرفتن باب التفضل تقصیر چیدن تر من حفا
شکسته شدن کسین غیر التفاضل و تقصیر خرمای سیاهی که بهایت شیرین

باب الحما مع الطاء من مصدر الحما في البحر و تعطا ط مراده
 تخافتن باب التخیل تخیط فرش کردن زمین بسبک و مانده نخل
 در رفتار تخنیط مرده را پیرایه و خوشبوی آمیختن تشیط بازداشتن
 از چیزی و توقف فرمودن و خوار کردن ایندن دست و غبت کردن ایندن
 و این دو معنی از اخیر لغات القرآن منقولست تخیط آمیخته کردن
 و ضا د کردن در کار تسلیط بر کماشتن تسلیط شو کفتن برو جی که جفا
 قافیه حمایله در هر معنی آورده شود و بعد از آن قافیه اصلیه هست که کما
 آن قافیهها باشد آورده شود و چیزی بر دو ال زمین بستن تشیط
 خون آلود کردن تسلیط خود را بطریق البستن نمودن شتر ماده و بچه
 انداختن کو سفند ماده تعلیط مهاران سر شتر بر د کردن یعنی گفتن
 که تو غلط کردی تقریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن
 ترک کردن و دور کردن تقریط به تیز آوردن چیزی را و افشاشتن
 تقریط کو شواره در کوشش کردن و لجام بر سر اسب کردن و آنچه
 سوخته باشد از فیتله حبراع گرفتن تاروشن باشد تشیط نهشتن
 آوردن تشیط نیک نقط زدن تشیط سخت در هم نشدن
 تشیط بدور کردن سر و غیر آن و از اینجا گویند اسب تسلط و تسلط
 در ملک است انداختن تسلط در میان آوردن و چیزی را میان
 بدو نیم کردن تسلط بدو بد کردن و کرد اگر چیزی کردین تسلط
 آمیختن و سخت تان یا نه زدن تسلط آمیختن و سخت تان یا نه زدن

و این کار در سخن کردن تسلط در سخن از سخن تسلط در سخن

تشویق چیزی بر آتش داشتن تا موی او بسوزد تشبیه بنشیند تحلیط جا
مخطط بافتن و خط نیک نوشتن تجنیط در مسافه انداختن و ناقص
عقل کردن تحسب طامع و دختن دشانه مبری در چیزی کردن باب
التفعل تسبب کساح و از رفتن بهر طرفی تحسب حیوان بر خویش کردن
یعنی خود را بداردی خوشبختی آراستن تحبط تباہ کردن و ناقص
عقل کردن و بر بصیرت نرفتن براه محبط کرد کشی کردن و دشمنی
شدن و موج زدن در یاد او از کردن بیشتر ز تحبط اندک نکرد
بخشش تسقط طلب بخش کردن یعنی طلب رحمت و متاع زبون
کردن تمقط هر دو دست و زانو خفتن اسب در وقت دویدن
تسط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تسخط در خون
تمشط از کاری باز استادن نقط کوشاور در کوشش کردن تملقط
از هر جا بر جیدن تخط بینی پاک کردن تسط و مقط ریخته شدن موی
تمشط نشاط کردن و محبت و جلا لاک کردن تمقط آب سپید کردن عضو
توسط در میان چیزی شدن و میانی کردن تعوط جهت تمطط و
خود را در اندام زمین تا بطن بغل گرفتن باب التفاعل تا بطن هر یک را بشیر
کردن تساقط افتادن تا بطن از هر یک جدا شدن و راه تباہ کردن
کار هر یک تا بطن فراهم آمدن برای اصلاح کار هر یک و هر یک را خوشنما
دادن تعاط هر یک را با یک فرود بردن باب التفعّل تعطبط او از کرد
سبا گرفتن کلوسه باب التفعیل تحلیط کارهای ناخوش و نامصواب را از کردن

شویط آنچه بر مودج اوینده در آن خط و توط نام مرضیت که بیاری قوج گو
 و یکی ابل خوانند باب التامع الطاء باب التفعیل تعلیظ در
 گفتن و در شست کردن تفریط مسودن تکلیف مشتابانیدن تسقیظ
 انکینتم کردن و غبار تحفیظ بیاد دادن تقطیظ پندیره بودن چیزی برای
 کرای قاستان باب التفعیل تحفیظ یاد گرفتن و خود را نگه داشتن
 و اکامی نمودن تلفظ بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن
 تلفظ زبان بکرد دهن بر آوردن برای پاک کردن دهن از طعام
 زبان بیرون آوردن ماز تعلیظ حشمت گرفتن تسقیظ پندار شدن باب
 التفاعیل تکاظ سخت شمنی کردن با هم تعارظ نهادن بر استخوان
 لما حظ در نهادن نگرستن باب التفعیل تقطوط سجده شدن
 سر و غیر آن بند دادن باب التامع العین باب التفعیل
 تسع شستن و بکشتن پیروی کردن ترع پر شدن طوف و پر کردن
 و شتابیدن بوی شمر و غضب تضع و تضع در آخر طردش از
 حصن استن شدن زن تجماع ختن قوع نان در دهن انجیدن تیغ
 روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن آب
 التفعیل تبذیع کسی را بدعت نموده خواندن تبذیع پرید آمدن
 در روی طبع از بی رفتن و در پی و استن تحذیر سخت رسیدن
 لب و بریدن گوشت و بریدن بینی و بریدن دست تحرج جلو
 کسی رفتن آب و غیر آن تحرج پیشتر فرمای بچند شدن و باره کردن

گوشت و غیر آن تخم مرغ یک جمع کردن و بهار جمیع آمدن تخم
 نیک فرب و دادن تخم مرغ از رفتن از داشتن تخم مرغ در خواب
 کردن کسی را تخم مرغ نیک فروتن کردن ایندن تخم مرغ بر کندن و از
 هم جدا کردن هر دو طرف و بر وزحاف قطع مستقیم بجای او
 بنشیند و همین بحر مزجوف را تخم مرغ کویند تخم مرغ زره پوشانیدن
 تخم مرغ سخت ذلیل و فقیر کردن ایندن و سخت بدور داشتن تخم مرغ
 استگ از چشم ریختن تخم مرغ کلو کردن چیزی را و دستها چنانچه
 در رفتار و بدست اشاره کردن و بشارة دهنده تخم مرغ بر چهاروی
 کردن تخم مرغ آواز در حلق کردن ایندن و انا الله وانا الیه راجعون گفتن
 تخم مرغ تباه شدن و فاسد شدن چشم آدمی تخم مرغ نیک را انداختن
 تخم مرغ پاره پار را کردن جامه و رقه بر جامه دوختن تخم مرغ پوست پا
 از گوشت جدا کردن و شکاف شکاف شدن دست و پا تخم مرغ
 بیج آوردن کلام تخم مرغ نیک بیخفتن کرار نیک روی مردم و
 کردن آتش چیزی تخم مرغ شکافتن تخم مرغ شناختن و مشهور
 کردن ایندن کسی را بیدی و مشهور کردن ایندن بر نیکویی و عیب تخم مرغ
 کردن تخم مرغ منت کردن ایندن تخم مرغ دیگر کردن و دلیر خواندن تخم مرغ
 زشت گفتن و زشت کردن ایندن و عیب کردن و حقیقت شدن
 تخم مرغ دیدن و برآکنده کردن و شکافتن تخم مرغ برآکنده کردن
 تخم مرغ انداختن و با قاضی آوردن مصالح اول تخم مرغ تقصیر کردن

و نزدیک مغروب شدن آفتاب تقطیع بصورت نقش کردن جانها
 تقطیع نیک کرانبار کردن و بر کردن خیک و طرف بخیزی و هر کردن
 تقطیع در طمع انداختن کسی را و باریک سر کردن ایندن تقطیع نزدیک
 مغروب شدن آفتاب و طعام و یک نزدیک بر رسیدن شدن تقطیع بسیار
 مسیبت و اندوه رسانیدن تقطیع به تازه بر شدن و شیب آمدن و چیزی
 فرغ کردن تقطیع بیرون آوردن تقطیع ترسانیدن ترس از دل کسی بیرون
 بردن تقطیع شکافتن تقطیع ملاست صعب کردن و بعضی موی سر را
 و بعضی که داشتن تقطیع ابراز آسمان و ابرون تقطیع پاره پاره شعر
 کوتاه گفتن و که داشتن اسپ جاعت اسپان را و که شدن از ایشان
 تقطیع از بن بر کردن تقطیع مقننه بر سر انداختن زن و مقننه پوشانیدن
 زن را و موی کردن خود را بر سر آوردن خود آهسته و سر نهادن بر
 تن تقطیع دست و پای بهم بستن و در کم کشیده شدن چیزی را تقطیع
 پوشانیدن سر بخیزی و باز کردن ایندن خیک تقطیع رنگارنگ کردن
 تقطیع بر خوردن و اچ و اذن و در از کردن ایندن مهر زن و اذن تقطیع از
 هم جدا کردن تقطیع سخت منع کردن تقطیع از بیج بر کردن و کشیدن
 تقطیع درخت مایا پوست که داشتن آب بخوردن تقطیع بر عفران رنگ کردن
 شکستن توپ و دواع کردن در عین رنشتن بجای و پروردن ز برای
 آفرینی دیگر داشتن و عابد و غیر آن در جای نهادن آفتاب تقطیع
 باز داشتن تقطیع بخشن کردن و کشیدن چیزی و جدا کردن و تقطیع

فراخ کردن تشبیح چینه و از زده را در پچپیدن توضیح چینه و از زده را
در جامه نهادن و دوختن جامه بعد از آنکه چینه نهاده شده باشد معنی اول
از مصداق منقولست و دوم از صحاح تشبیح نامه را نشان کردن و
پیکان و کار و غیر آن تیر کردن و کمان بردن و شتر را پشت ریش
راست کردن راه و در راه انداختن تشبیح نقطه های سپید و چیزی
او کردن تجویج کر سینه داشتن ترجیح جنباییدن و زیاده کردن رنگ
ترساییدن تصریح خلک کردن ایندن تصریح فرمان بردار کردن ایندن
تمویج گونه کردن تمویج بوضوح محبت و عشق دل کسی را تمویج یعنی کردن
او کردن تشبیح دیوار را کاهل زدن و خیک را سپه مالیدن معنی دوم
از مجمل منقولست تشبیح از بس مسافرو از پس خازه رفتن و با شای
سوزن و هم بر تشنه انداختن تصریح صنایع کردن باب الفعل
تبرع بخشیدن غیر واجب تبرع زیرک شدن جوان و بزرگ شدن
غیر و غیر آن تبرع عرق کردن تکرع و صو کردن تبرع بی روی کردن
تبرع شتافتن تبرع سر برداشتن برای بر خاستن و کردن و آستین
براه رفتن تبرع و زور خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تبرع فرا
آلودن تخشع و تحضع فروتنی کردن تخلع بر کنده شدن و جنباییدن
خود را در رفتار تبرع زده یا جوشن پوشیدن تبرع مربع نشستن
و در جایی بودن تبرع بلند نمودن تبرع چندین تبرع بدخوی کردن
و خشم گرفتن تبرع بخافیه شدن تبرع شتافتن شل کردن

در زمین و شکافه شدن تسبیح گوش شستن چیزی کردن تسبیح
 از خود چیزی نمودن کسی را که او را آن نباشد و خود را زیاده بر خود
 آراستن تسبیح کوشیدن و آشکار کردن تسبیح دلیر نمودن تسبیح
 در دهن آوردن و بر آکنده شدن تسبیح در خون آلوده شدن خود را با
 و جلد نمودن تسبیح باز استادن از کاری و نزدیک شدن ابرو بین
 تسبیح زاری کردن تسبیح سیر خوردن و سیر آشامیدن تسبیح چشم
 داشتن تسبیح کرستن نمودن تسبیح اندوه نمودن تسبیح بر زیر
 چیزی و شاخ چیزی شدن و بهترین زمان قوی را خواستن تسبیح
 شکافه شدن تسبیح فراهم آمدن تسبیح پر آکنده شدن و از هم و اند
 تسبیح پاره پاره شدن و بخش کردن و طلاف کردن و این معنی
 اخیر از مصادر منقولست تسبیح بر خورداری گرفتن تسبیح استوار
 و قوی شدن تسبیح بر آکنده شدن تسبیح مکس از خود دار اندن
 آهویا خیز مثل آن تسبیح قناعت نمودن و مقننه بر سر خود انداختن
 تسبیح از سر تا پای خود در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن
 تسبیح حنای در شیر آغشته کرده خوردن تسبیح پاره پاره شدن
 تسبیح بستم کردن و واپس استادن از چیزی تسبیح و اند
 تسبیح در رفتن و بغیر سخن رسیدن تسبیح خوی و بزم از دهن
 تسبیح بر زمین و پاره پاره شدن تسبیح رحم و شفقت نمودن و اند
 تسبیح کرستن تسبیح بر میز کاری کردن تسبیح بخش کردن چیزی

شدن توسع فراخی کردن و فراخ نشستن توقع چشم داشتن بکس
 خود را گرسنه داشتن بشعوب پراکنده شدن و خشک شدن گیاه و قطع
 خشک شدن گیاه تضرع و تضرع بخوش دادن تطوع چیزی که در فیه باشد
 نیست تنوع نوع نوع شدن تنوع می کردن تشیع دعوی مذاهب
 کردن ترشح چیدن سراب بیابان باب التفاعل تاج بیایی
 تراغ از هیکر دفع کردن تنازع و دشمن کردن و با کسی در کوشیدن
 تراج با هم بازگشتن تراغ با هم عوض کردن چیزی پیش حاکم تاسع
 بهدیکر شناختن چیزی تاسع با هم مشتاقان تنازع با هم افتاد
 و بی در پی شدن و بی در پی کردن و با هم نیزه زدن و بعضی اولست
 حدیث رسول صلی الله علیه و سلم عمل الناس علی الصراط یوم القیمه
 منها دع پنجم حینا الصراط نقادع الغرائس فی النار تنازع بام
 قرعه زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع از هیکر بریدن تراغ فروتنی
 بودن و وضع شدن تاج از پی یکدیگر پیچ کردن و سبوت کردن
 تاج بیایی در افتادن بهدی و جنبانیدن غایتها خود را در رفقا
 تشاع با هیکر رفتن باب التفضل تبرک بر رفتن افتادن جنب
 کون بر زمین آید تنوع پراکنده شدن تفرق او از آمدن از آن
 از جایی که جنبانیده شود تفرق بر روی پوشیدن تنوع زبا
 ادبی کردن و زیرکی و طرافت نمودن ترع اقراس کردن کودکی
 ترع جنبانیدن تشیع سخت بر شدن و بیشتر وقت چیزی که نشستن

چیزی بود

و فردا داده شدن طالع تصفیع بر آنکند شدن و چنانچه در تصفیع
 خوانده شدن و ویران شدن معنی اول از صحاح منقولست و دوم از
 مصادر تکلیف و در شدن من غیر المضار تصفیع نام موضوعیت
 تصفیع بضم تاء و راء نام کو مسیت در بخت تیغ بیک کا و کیسا که کند پی
 مادر و دو مطا که بکنده حق تیغ پادشاه بین و یک نوع عزیت
 و سایه و جاردست و پای جارد اتابع بی رود تیغ و توابع جمع و تیغ و تیغ
 بمعنی تاج آمده است تیغ شتاب کننده بشر یعنی اگر غضب کند
 پیش از سخن گفتن و طبعی که بر باشد از چیزی تیغ در راه و انچه
 ترعه است قناع اراجیس تیغ آنکه بر کرد اگر خود بسیار کرد
 و طری باشد بر از چیزی قناع جوای اسب که از طبعی فردا آید و اوج
 شده است قناع در مان تیغ در دفع سخت و تیغ نشان که در مان
 باب التامع العین من المضار تداع کریدن و شین و ن باب
 التقلیل تیغ رسانیدن و فردا که داشتن عنان اسب تا خود ببرد
 تیغ نیک که کردن تیغ فارغ کردن در بخت تیغ مرا اندازد
 دستور تیغ فارغ کردن صورت کردن بیک در شکم مادر شین بیک
 انداختن تیغ آوده کردن تیغ روا داشتن تیغ نیک در
 کردن و نیک آفریدن باب التقلیل تیغ روز کار گذاشتن
 به اندک چیز و آنکه چیزی و سخت شدن علت و غیر آن تیغ عیش
 تیغ کردن تیغ و اینها قتل و کشتن بسیار شدن شین و تیغ

شدن چیزی و در رفتن ترغ و ترخاک غلطیدن ترغ و تنبیه
شدن و بر جوشیده شدن خون کما قال البنی علیه السلام بالحق
لا تنبیه باحدکم الدم فقبله ترغ خود را آراستن زن تراغ با
دست بردن و در رفتن ترغ و ترخاک و در رفتن با دست
مع الطعنه من مصدر الشکافی المجدد لغت هلاک شدن تطوف
لحوت کردن یعنی کرد بر کرد بر آمدن و کاف چکانیدن است با التخیل
تنقیف راست کردن نیزه تحریف نیک اندیدن و بدر بودن چیزی
تجلیف هلاک کردن یا کسی را و نیک ریزیدن تحریف کافر نمایی کردن
و اندک نمودن نعمتی که خدا داده باشد کما قال البنی علیه السلام لا تحرقوا
شجر الله عز وجل تحریف بگردانیدن سخن و محو کردن قسم سخنی
تراشیدن قلم تحریف سوگند دادن تحریف ساختن و مهیا کردن تحریف
حوت خواندن تحریف نیک بر هم نهادن و یکت و فتن کشش و موزه
و مثل آن تحریف بیت و غزل در سرود خواندن تحریف و اسپکشتن
تحریف افزون شدن تردیف از پی در آوردن محرم نیک بی برتر
بچیدن و سخن سخن بوستن و نیک بر هم نهادن سکت و شست و ترا
تحریف پرده فرو کردن شستن تحریف نرم کردن اتیدن تسقیف خانه ترا
کردن تسقیف شستن فرستادن و طعام نهاری دادن تسقیف حلقه
کردن در صحنه تحریف سخن کردن اتیدن و تحریف خود را تسقیف کتا
ساختن و طبع نوع و احوال کردن بعضی نوع از بعضی تسقیف و با الاله

کرفتن برای کسی

و اگر کردن کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تشریف
 بزرگوار کردن ایندن تشییف کو شواره در کوشن کردن تجییف انیک
 طعام خوردن کسی چنانکه بر نشود و از طعام و قوه خود چیزی تفریف شناسانیدن
 و خوشبویی کردن ایندن و نیک برد در آمدن یعنی نیک خم کردن
 تقصیف کج کردن تقصیف سخت ملامت کردن تقصیف چیزی را
 نیک در خلاص کردن و غالیه برگردن یعنی خوشبویی برگزینی
 تقصیف سخت و شتام دادن و نیک سنگ انداختن تقصیف
 نیک گستن تشییف نیک و ابرون و تمام پرده داشتن تکلیف
 بجزر کار فرمودن کسی را تعلیف سخن در زبان کسی انداختن تکلیف
 کناره ای ماه را برگردن تللیف نیک برگردن مویی تشییف تکلیف
 آوردن شتر شیر خود را تذلیف نیک چنه زدن تصصیف بدو نیم کردن
 و مقصود بگریز کردن تشییف کو شواره در کوشن کردن و بجا آمدن آن
 و مثل آن تشییف پاک کردن تصصیف لاغر کردن شتر را و بعضا باین
 و خود را بر زمین زدن توطیف و طیفه نهادن توقیف و اوقت
 کردن ایندن و موقوف استادن و بجای و ادا داشتن و دست بختی
 در دست کردن تجویف میلان قتی تجویف ترس بزدن تجویف کار
 و پس افکندن و کسی را مالک کار خود داشتن تجویف خطا
 نسیب به جامه انداختن و با یک و نازک باهقن جامه تجویف
 نیک زودن و جلاد این تجویف بگونه رفتن تجویف بردارن

تخف از کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن ترهفت زبون و نا جز کردن
تقیف پس بودن چیزی برای تابستان تعقیف همان از خود آوردن بجا
تقیف میل کردن از حرب و جودل شدن تخفیف سبک کردن
تخفیف خشک کردن و اسب را بر کستوان پوشانیدن تعقیف و
تخفیف زود کشتن جرح و اسیر را و شتاب نمودن گرفتن تعقیف این
تخفیف کم نمودن به کیل تعقیف مینک در هم چیدن تعقیف جمع کردن و نه کردن
تخفیف یکپایه کردن برای دیک و یک بر دیک نهادن تا این کناره چیزی
من باب التفضل خوف چیزی و اسب پس مثل آن دارفتن تخفیف در هم چیدن
تخفیف حکم شدن خوف میل کردن و بر گردیدن و بهترین دین استخوان
ترهفت رفتن و خریدن ترهفت کمیدن و خوردن شیر خود را پسند
تخفیف سبک شدن چیزی در هیچ تشریف بزرگی بستن و بر بالای چیزی
تخفیف کوشواره در کوش خود کردن تصرف شروع کردن در کار بخود داشتن
تخفیف لافت زدن تصرف بفرقت و اطراف چراگاه را چیدن و بر کنار
زمین رفتن مردم و شکر تصرف زیرکی نمودن تصرف برفت کاری کردن
و شناختن چیزی بعد از طلب معرفت آن تعقیف بری راهی رفتن
تخفیف همراهی کردن چشم شدن و رد از خود افکندن تعقیف
تخفیف شکسته شدن تعقیف غایب بکار داشتن و غایب بوی خوش
و در طاعت رفتن تصرف بپوست و اگر ده شدن جراحت تعقیف
تخفیف اندک بر کار و رفتن و رفتن بپوست بپوست بپوست

تکلف بر پنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تکلف
 اگر چیزی در کف دست نمیشود و هر بانی نمودن که آن نباشد
 و لطیف آوردن و سبکی کردن و جا بلی کردن در کار و مار یک دیدن
 کما قال الله تعالی و لیقلن لم یفعلن زود و فرا گرفتن و زود گذر ایندن
 و معنی اخیر از مصادر را خود است نهفت اندوه خوردن و اندوه نمودن
 تنگش و در خود حبیدن تنگش و و اج کسی کردن و جا نموده خواب خورد
 گرفتن تنگش بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن
 تنگش کوشش و در کوشش کردن و باکی نمودن و ذلت آهسته خراشیدن
 و سوز و یک کام نهادن گرفتن و شستامیدن آهسته پوست و انداختن
 گرفت کردن و سستید بر شدن و مانند شدن با هر کس که وقت ایستادن
 گرفت خشم داشتن خوف در میان چیزی رفتن و میان تهی شدن
 خوف و تحیف از کاره چیزی کم کردن خوف ترسیدن و نقصان
 کردن کما قال الله تعالی او یاخذهم سم علی خوف تشوف استن
 رن خود را و سر بلند برداشتن بر چیزی مکرر استن و خشم داشتن
 و بجای بلند بر رفتن تطوف کردیدن نمیشد میل کردن و در حین گاه
 بطرف جب و گاه بطرف راست و میل کردن و تابع شدن و حج
 شدن و این دو معنی اخیر از مجمل الله تعالی است و تنگش بر چیز
 نمیشد و استامیدن عاف بقیه بیشتر که در استان باشد تکلف گفت
 گفت از طعم خواب استن تنگش نمودن در حلقه بجهت تنگش کردن

در آمدن و بجای ایستادن آلف دل بدست آوردن و جوگر شدن و
هم پوسته شدن من باب التفاضل و مخالفت میل کردن مخالف با هم
خوردن مخالفت با هم یک خلاف کردن تراوت پیایی شدن و دوزنی
یکدیگر نگرستن تراصف نیک و بد یکدیگر آوردن در وجه بد و استیلا
تفاوت یکدیگر اشتناختن تفاوت با یکدیگر مهربانی کردن تفاوت با هم
و هم انداخته شدن و تیز دیدن و هم یک را دشنام دادن و تهاضم
با هم یک را از گفتن تهاضم درشت و سطر شدن و در هم رفته شدن
تخالفت آگسته خندیدن تهاضم با هم انصاف دادن و تهاضم با هم
وصف کردن توافق با هم یک ایستادن تهاضم با هم یک شمشیر
تساق آنچه در طرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصاف
با هم صفت زدن تهاضم برابر بدست هم یک نشستن تصاف بیار
جمع شدن مردم برابر تضایف تنگ شدن رودخانه و هم بهلوی
چیزی شدن و بهلوی چیزی نزدیک شدن و با چیزی نسبت
شدن و از دو جانب چیزی در آمدن من باب التفاضل و تهاضم
و در کردن و خزیدن تجو بی باک نمودن شتر از غایت جستی
و تیز رفتاری تخفیف خشک شدن تهاضم و تهاضم یک کردن من
عز الله در تهاضم که بر آن که بر آن اندازند تهاضم جمع وقت بزرگ
ناخن دکاه باشد حبه امانت معنی آفت نکسی گویند که از و تنگ
باشند و باین اعتباری معنی مرداری باشد و با اسم طوطی باشد

تغیر معنی تنگ دل می باشد بسم الله الرحمن الرحیم
 باب التخیل توفیق آرزو کردن تاق به خوش شدن و پر شدن
 و پر شدن خبک از چیزی توافق موافق شدن کار شوق هم
 فرود آمدن و آخر بانگ کردن خروغنده بکنند بکن باب التخیل تخیل و تخیل
 نیک نگرستن تخریق نیک دریدن و بسیار دود و کفایت تخریق
 نیک حستن تخلیق در هوا بر شدن و سر تراشیدن تخم حق
 خواندن تخلیق تمام آفریدن و سر ادا کردن اندین و مستدل کردن
 تدریس تدریس اتوا کردن تدریس نیک ریختن تدریس و ایم بخیر
 بستن و بکوفه رفتن چشم و برانگ سماره کردن چیزی را
 و نزدیک شدن آفتاب بفرورفتن تالیق تیر کردن چیزی را
 تریق و ایم نگرستن تریق چشم باز کشودن و تیر نگرستن تریق
 شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن آن تریق برای سحر کردن
 بزغال درشته ساختن تریق تیر کردن و استادن مرغ بر هوا
 و استادن هر چیزی و ایم بخیر نگرستن و بکوفه رفتن شدن
 و ست شدن تریق بسیار شدن همان نزد کسی تریف سویی
 سر تراشیدن تریق کسی را بزدی نسبت کردن تریق آمیختن
 شیر با آب تریق کوشش قاق کردن بافتاب و بطریق تریق
 رفتن تصدیق به است کوه داشتن و باورد داشتن و صدقه دادن
 نشین اندک کردن بخشش و غیر آن تصنیف دست بر زمین

چنانکه آواز کند و چیزی زدن و جنبانیدن باد و دشت را و بال را بهم زدن
 مرغ و شرب و برآیندن و از ظرفی بطرف دیگر کردن شراب و شتر را بر
 گاه دیگر تطبیق بر فصل و بند گاه عضو رسیدن شتر چنانکه عضو را از
 عضو جدا کند و دست بر هم نهادن در میان و آن در حین رکوع و ریشا
 ابر باران به زمین و هر دو دست یکبار و داشتن با سب در دوین
 تطبیق نزدیک شدن مرغ بجایه کردن و نزدیک شدن زن بزمین و
 باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن شتر را از گیاه و انکار کردن حق
 کسی را اولاً و سپس از ان اقرار کردن بآن و نزدیک شدن بکس از حق
 تطبیق طلاق دادن تعقیب کننده کردن توبیخ دوشیدن و شرب آب
 اندک آینه شمشیر را بر کوهت کردن و دود را بر آب کردن و عرق کردن
 تطبیق در آینه شمشیر و هاشق کردن آینه شمشیر مرزوف کردن آینه شمشیر
 بکسیست توبیخ غرق کردن و کشتن تعقیب در خانه بستن تعقیب و تعقیب
 شمشیر شمشیر غلط خواندن تعقیب بناد و تعقیب پروردن تعقیب چپ
 کردن و نرم کردن ترست و طعم تعقیب بهم آوردن توبیخ بریدن
 و بر آینه کردن توبیخ تا استوار کردن شمشیر بکل سنج رنگ کردن و
 نوشتن توبیخ بر بایندن اسب شمشیر تعقیب کردن و بهم بستن
 سخن و غیر آن و باینون آوردن چیزی تطبیق که در میان کسی است
 تعقیب نوشتن و کشتن کردن تعقیب نوشتن و آینه شمشیر دادن
 و ظهور کردن و یک زره در جبهه توبیخ استوار کردن توبیخ و کشتن

و در حین توشیح بسیار قاف کردن کوشش توشیح سازد و اگر در ایندن توشیح
 صافی کرد ایندن شراب و تمام شدن شب و پوره از پوریا یا غیر آن در
 شب سفت خانه کشیدن چنانکه سفت پوشیده شود نزدیک نیک را
 تشویق آند و میند کردن تطریق توانا کرد ایندن و طوق دار کرد ایندن
 چیزی را و تکلیف کردن و فرمان بردار کرد ایندن توشیح از کار داد ایندن
 تعینت بعین موقوفه مختلف رای شدن توشیح تیرا فوق کردن و فوق
 تیریزه کمان نهادن و بجا نشیر را نشیر دادن توشیح چرب کردن و نرم کردن
 طعم تشویق رام کردن و ریاضت فرمودن ناکه را تصنیق تنک کردن
 بکار بر کسی تنک فرا گرفتن تحقیق حقیقت کردن و نیک داشتن توشیح
 از طرف سر پوست کردن توشیح بار یک کردن و نیک گرفتن توشیح
 تنک کردن و نیکو کردن سخن تشویق سخاقتن توشیح کار کرده کردن
 و شقت بر کسی نهادن توشیح بخواب کردن باب التعلیل توشیح سخت
 ریخته شدن آب تحرق سوخته شدن تحلق حلقه حلقه شدن تحرق
 دریده شدن و ریخته شدن و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و سوراخ
 بخش شدن تحلق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن توشیح سخت بخش
 شدن توشیح نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن و تحرق سوزیدن
 توشیح بدیود بر شدن تشوق لب بچیدن در سخن گفتن توشیح در روی
 آفتاب نشستن تشوق تمام آغامیدن و خاقه باده آشامیدن
 تشوق صفت دادن توشیح سخت آواز کردن و درد پیدا کردن و زدن

تطرق راه گرفتن تفرق گوشت بریزین تشوق عشق نمودن تعلق چنگ
دزدون و چغری در آویختن تعلق زرف در رفتن در چغری تعلق کنگاو
شدن و شگفته شدن تفرق پراکنده شدن تعلق شگفته شدن تعلق بنا
و نعت زیتین تاسق درخشیدن تاتق نیکو نگرستن در کاری تا آنرا نیکو
کرده شود و بتجرب نگرستن تفرق دریده شدن در پراکنده شدن تعلق
ساعت ساعت آشامیدن تعلق جابلوس تعلق کمر بستن و سخن گفتن
توشق استوار شدن تزدق چشیدن تشوق باز در حبستن و خرید و فروش
کردن تشوق آرزو مندی نمودن تون باز ایستادن تطرق طوق در کردن
خود کردن تون مبالغه نمودن و نیک نگرستن در کاری توفوق بالانشین
تضیق تنگ شدن تخف در دست شدن ترفق رحم و بخشش نمودن
تشقق شگفته شدن تعلق حامی نرم استخوان را غاییدن و سزا استخوان خوردن
دبی در پی آشامیدن و گزند ز ساییدن من باب التفاعل کانه احمق
بر خود گرفتن بی حق توافقی همراهی کردن و با هم باز بودن سابق با هم دیگر
سپشی گرفتن تفاق با هم دیگر است کفشت تطابق با هم دیگر سچ
تساختن بهم نمایند تفاق که در آن آمده است اصلا تفاق بوده است
بیاد اجته خفت حذف کردن تطابق اتفاق کردن و برابر هم دیگر شدن
توافق بهم و دیگر رسیدن توافق با هم دیگر استواری کردن در خیر تفاق با
هم دیگر دشمنی کردن تشاق با هم دیگر و افتت کردن با هم دیگر دشمنی کردن
تفاق با هم دیگر تطاف کردن من باب التعلیل توفیق استادی پذیرگی

ترافق

نمودن کسی را که زیاد آنچه در وی نظر حق کرده پوشیدن تعین فرایح و
 کردن در سخن و کذا فکرت تعین سخاوتی نمودن که نباشد تر فرق
 سرب و آب تزیین محمد شدن تر فرق مکتب بالمش شدن تعین دست
 بیکه کردن تعین چنین من غیر المصلا و تریاق دارو نیست مشهور تر فرق
 تر فرق کلی است که در هر سیل باشد و درین نقش تر و اویق جمع باب التا
 مع الکاف من باب التفعیل گوگ احم شدن ترک که داشتن مکتب
 در از شدن و بلند شدن باب التفعیل تنیک بریدن و پاره پاره کردن
 تریک دعای بر که داون تریک جنبانیدن شک استوار عقل کردن ایندن
 و غایبیدن چیزی بر شک کوک مالیدن تشبیه انگشتان در هم بردن
 و آنچه بدان مایه تشبیه کسی را اینها کردن و تغلین شراک کردن تغلیک
 کرد و در شدن بستان و خرد کردن تریک خداوند چیزی کردن ایندن و پاش
 کردن این تریک چنگ در زدن و خداوند این شک کردن و شک
 رنگ شدن و شک آوردن تریک مالیدن چیزی و کوشال داون
 تشبیه مزارع نمودن ستور را تریک هلاک کردن تریک
 کناه بر کسی نهادن و بر سر و ستور نشستن و سر و خود بر شست
 نهادن تریک سواک بر انداختن تشبیه خار در جای کردن
 و با جار شدن و در از دندان شدن شتر و موی بر انداختن و سر تریک
 شدن بستان و خرد و جار و جار نهادن تریک نیک نهادن
 تریک در شک انداختن تریک از هم که داشتن من باب التفعیل

بزرگ برکت داشتن و مبارک شدن هر که چندی ترک خود را
مالیدن شک شک شک در خار غلطیدن بتک ایستادن ملک
بادشاه شدن و خداوند شدن عبادت کردن خدای عزوجل را شک
کوشیدن و مبارک کردن شک دشوار شدن و پرده دریدن ترک
بر سر سبب شدن و سرودن خود بر چیزی نهادن شک دستار بخت
المنکبتن شک با خاک شدن چیزی تهوک کمرشته شدن و در واقع
افتادن به پی باکی شک با کعبه کوشیدن تفکک از هم جدا شدن
تک استخوان آنچه نرم باشد در خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان
بهرن کردن و دور کردن تک زبان بگردن بر آوردن من با
التعامل تدارک در یافتن و فرا نسیم آمدن تناک آمیزه شدن
تبارک برکت کردن و افزایش کردن و به بلند ی بر رفتن و بزرگ
شدن و بلند شدن تاسک و تالک دانستن تداک با هم کوشش
کردن در جنگ تضاحک خندیدن تناک افتادن و بجزی در
بحر من تمام تدارک هدیکر اتنگ گرفتن و خصوصت و سیره
تادک باین طرف و آن طرف میل کردن از ضعف تادک
یا هدیکر حاج کردن من باب التفضل تضاحک در و شش من
شدن و نمویی انداختن شتر شهوک مشت بر کردن خوردن و
شدن ترک خود را جنب باین در رفاه من نیز المصادر کمال خود
فدا و خسران ترک طایفه است از آدمی تک بغیر تاد

و بشدید لام مع ضمیر باطل تو ایک جمع ترک است بزرگ نام مؤنث
 آجک بلند تاک اعن تک بندای از ارداد جبع کراست
 سیک و تاک اینها اسما و اشارت اند و تاک الزان دور نان کمال
 و غنم یعنی بکند برباسب التامع اللام من مصدر اللذان المجد قبل فانی
 تل بروی در اکلندن تطلال و تلال باریدن باران و اسکت زحله
 رفتن تفتال کشتن تفل ناخوشش بوی شدن تن جهت بکار شدن
 عطر باسب التفتیل تیل دل از دنیا بریدن و بسوی خدا گردیدن و تمام
 خلعت شدن تجیل بزرگ داشتن تجیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن
 و تغییر کردن تبخیل نوعی براه رفتن تشیل کران کردن بوزن تجیل
 بر زمین انداختن تجیل بیکو کردن تجیل نادان خواندن و فایده رفتن
 تحصیل دست و پای اسب سفید کردن تحصیل جبع کردن و
 ستانیدن و فایده گرفتن و آشکار کردن کما قال الله تعالی و حصل
 ما فی الصد و رای المهر تجیل تقصیر کردن و ناکس نمودن تحصیل نادر و شمشیر
 کو سپید مدتی تأثیر در پستان ادج شود تشیل عیب کردن و ضعیف
 خواندن و ضعیف شدن خرمات خیل کار و دشمنی و مثل آن را اطلا
 کردن و خستر را قطران مالیدن و فرا پوشانیدن چیزی را بر خیل
 تجیل بار بر نهادن و شغل از کسی در خواستن تجیل کم عقل کردن
 تجیل شرمند و خشنودن تجیل بر خواری گذاشتن تراشیدن آشکارا
 خواندن تجیل بر رفتن و آشپختن کسی را بر خیل فرو گذاشتن و

دخیز کردن ترطیل موی را بروغن جرب کردن ترطیل بزرگ شدن
دگر کردن چاه ترکیل بسم یا بیای کوفتن چیزی را ترکیل خون آلود
کردن ترکیل در جامه بچیدن تسیل چیزی را تسیل کردن یعنی کما
در راه خدا تسفیل بزرگ فرو بردن تسیل آسان کردن ایندن تسفیل
میل کردن آفتاب فرو رفتن و چیزی را طفیل کردن تجیل شتاب
کردن تعیل عادل خواندن و راست کردن و بسیار ملاست کردن
تعیل انگین خوردن و کسی دادن و چیزی را با انگین پروردن ^{تفیل}
تسک کردن ایندن و تسک شدن جای و استوار شدن جای و
شدن بچه در شکم مادر چنانچه پروردن تواند آمدن تسفیل بیکار شدن
و بیکار کردن و فرو گذاشتن دلی ز پروردن و چیزی را نقد کردن تسفیل
عقال بر بای شتر بستن تفیل بفقالت نسبت کردن کسی را و حق
کردن تفیل افزون کردن ایندن تسفیل نیک بیاختن تفیل آشکارا
کردن وجه کردن و پاره پاره کردن تسفیل بوسه دادن تسفیل
نیک رام کردن و مجاهده کردن در کشتن تسفیل طمانه اقل کردن تسفیل سر
جشم کردن تسفیل با بندانی فرمودن و پذیرفتن تسفیل حجت بستن
قاضی تکیل تمام کردن چیزی را تسفیل فرو فرستادن و ترتیب دادن
تسفل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تسفیل نیک واکردن تسفیل
چیزی را تسفیل پروردن و بسم انداختن چنان تسفیل فعل بستن تسفیل بی
بی دادن تسفیل غنیمت کسی دادن تسفیل عقوبت کردن تسفیل فرو

گناشتن شاخ و لب زیرین ته بخیل دشنام و سخن زشت گفتن
 و انداختن توسل نزدیک بستن و توصیل نیک بپوشتن بکیل
 کسی را نیک وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کار کسی گما
 بخیل بسیار کردن و او اگر داندین تحویل بگردانیدن و بگردان
 تحویل جرب و نرم کردن طعام بر دهن فروداشتن اسب ایرود
 برای بول کردن ستویل یا راستن تطویل در اگر کردن تمیل زمان
 تعویل اعتماد کردن و با او از بلند گریستن و بدین معنی اخیر است قول
 رسول صلی الله علیه و سلم العول علیہ تعذب تعویل سخن بر کسی بستن
 تعویل تغییر کردن تعویل مال را کردن تعویل بخشش کردن تعویل کسی در خیال
 انداختن تعویل و تبدیل جفا و اگر کردن تسبیل روان کردن آب و آنچه
 بدین مانند تسبیل روان کردن جاد و برای نذر جانکه او را دیگر یاد نمند
 تعویل ضعیف رای خواندن تعویل در نیم روز نشر آیه دادن تسبیل
 میان دو کار متردد بودن تا که ام کرده شود تبلیل بیکو تر کردن
 تجلیل حل بر ستور آمدن و پوشانیدن چیزی تجلیل حلال
 کردن و بجای فرو دادن و کفاح کردن و زن مطلقه نذر را تا آری
 خروج اول حلال شود تجلیل حلال کردن دندان را و سر که گردانیدن
 و سر که شدن تبلیل رام کردن و راست کردن خوشه
 حمله و فرو که استن کتوله و داجت قتل و هاتمه لیل تسبیل کند
 شدن کوشش و درست در چیزی کردن و کمر او خواندن و مطلق

۲۸ و ضایع خواندن تعلیل سایبان کردن و چیزی در سایه کردن
 تعلیل چیزی را علت نهادن و پیاپی مترادف نهادن و پیاپی
 میوه چیدن و بهیاری در داشتن و علت زایل کردن تعلیل
 چیزی را بعالیه آوردن یعنی بهی خوشش آوردن تعلیل بسیار
 اندک کردن و نمودن اندک تعلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن
 و نیک بگذشتن در جنگ یعنی جستی نمودن در جنگ و بدل
 شدن تا بیل نیز کردن و تا بیل تا بیل اصل کردن تا بیل یک کلمه شتر
 بدست آوردن تا بیل زبان دادن و در کردن کسی را معالجه
 کردن تا بیل نیز چیزی تا بیل مال بکسی دادن تا بخور تا بیل امید
 داشتن و در امید انداختن تا بیل مزاد و اگر داینده من
 مضاد را التفیل تبیل کار ثواب خاصه برای خدا کردن تبیل پیش
 شدن از دنیا بکل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بد
 دادن یا زدن تبیل بدل کردن و بدل شده تبیل بخشیدن
 نمودن تبیل کافه شدن تبیل کیه خوردن تبیل شکو حال نمودن
 تبیل از عای برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن
 سختی بفریبکاری و سبزه شدن چیزی بعد از زرد شدن آن تبیل
 پیاده شدن و در وقت چاشگاه رسیدن و بجا آوردن رفتن
 تبیل خون آلوده شدن تبیل زخم شدن و زخم خوردن و زخم شدن
 تبیل از عای برداشتن تبیل بایستگی خواندن و دعا خواندن

تنزل خود را در جامه پوشیدن و بچیدن تنفل بر زیر پوشتن
 تنفل استکان شدن تعزل کیو شدن تعطل بکار شدن و بی
 شدن تفصل فضل نمودن و بخشش کردن و یک جامه پوشیدن
 برای کار ترکل پابر چیزی زدن تکل خوب صورت شدن و نیم
 رس شدن انکود تفصل پذیرفتن تدرخل اندک اندک در رفتن
 تطفل بغیل شدن تگنا خوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفصل
 روان شدن آب تفضل خرامیدن و آهستگی در حاصل کردن
 حاجت کردن تفضل بر حال شدن و بدل باس شدن تمشل مثل
 زدن و بر مثال چیزی شدن و بمعنی اول صله دی ناست و بمعنی دوم
 صله دی الی است تفل حلیت کردن تفل در ملک کردن تفل مرگ
 و چیزی را از میان چیزی برگزیدن تفل برگزیدن تفل دستار بستن
 تنزل فرو آمدن تفصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن تفل
 تقلین دید پا کردن تفصل بخشش کردن که نه فریفته باشد و نه منت
 تفل از جای بجای جستن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خود
 بتدل فروخته شدن توصل نزدیک کردن و دزدی کردن تبدل
 مهربان کردن شتر باوه بر یک داورا بلباگ کارون توصل رسیدن
 و پوستن چیزی توصل دور در شدن و در کوهها یا در زمین
 و غیر آن توصل دور بر بستن بر کوه توصل اعتماد کردن بر کوه
 و طلق و کار و کند و رفتن تفل از جای بجای رفتن تحول

بعد چیزی باستاندن تقوّل انعام کردن و منت نهادن تقوّل
صبح شدن تقوّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل
سخن بر کسی بستن تقوّل ناله از شدن تخیل خیال بستن تقوّل
شدن و ابر باریدن و بر گردیدن کسی را و دریا رفتن خبر از تقوّل
جدا شده و برگزیده شدن تقوّل امتداد کردن کسی و خود را کمیته
کردن و در چاه استنکاه آشامیدن تبکّل تر شدن تبکّل بر بالا
چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن و استنکاه کردن در سوگند تبکّل
خلال کردن دندان را و در میان گردیدن و رفتن تبکّل پی قرائت
از سخن در دلدل نازیدن و کرشمه نمودن و رام شدن تسل در پیش
پنهان شدن و پیرون آمدن از میان ایشان تقوّل هبانه کردن
تقلل رخته شدن و زیر آب استب شدن و اشک تا وصل خود را
که منتی تا جمل کله کله شدن کاد و کوسفند و آه و مثل آن تاصل شدن
تاقل جان کردن تقوّل فال گرفتن من باسب التعلل تبکّل با یکدیگر
برل کردن چیزی را تا قتل کران کردن بوزن و کاهلی کردن و در کل
کردن تا جمل با یکدیگر جمل کردن و جدا کردن تا جمل نادان نمودن
بی ندانی تا جمل بر کسی میل کردن در خصوصت و مثل آن در پنج چیزی
کشیدن تا جمل تقوّل نمودن تا قتل هدیکرا از غیبتن تا جمل
هدیکرا از غیبتن و دایس شدن و ضعیف شدن تا قتل
بهم در رفتن بهایی ترا کسل هدیکرا پیغام فرستادن ترا کسل با پیغم

نفع تنازل بیایی شدن متقابل آسان فرا گرفتن و فرو گذااردن تشنگی
 خود را حاصل نمودن بی خود تنازل با همدیگر عشق و زهدین تقابل
 خود را حاصل نمودن متقابل جدا شدن و دور اطراف شدن بیایان
 و غیر آن تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقابل
 و تنازل با همدیگر کار برد کردن تکامل حاصل نمودن بی کمالی
 تکامل تمام شدن تقابل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تمام
 همدیگر را با تب فرو بردن تنازل فرو ریختن تاسل زه و زاهد کردن و
 نهاده پدید آمدن تنازل مضاعف و منقوطه با همدیگر تیر انداختن به عوی
 تشنگی همدیگر را به نیزه گرفتن در حرب توافقی همدیگر پوستن
 تداول از همدیگر ستاندن تداول بهم و اکوشیدن تضاد و
 با همدیگر حمل کردن تطاول کردن کشتی کردن و کردن به دشمن تهاجم
 نموده است شود تقاول با همدیگر سخن گفتن تداول خوردن و فرا گرفتن
 تزلزل جدا شدن و جدا کننده شدن تقابل با همدیگر روان شدن
 لشکر و غیر آن تمایل میل کردن تحامل همدیگر را دوست داشتن
 تطاول لاغر و باریک شدن تداول از همدیگر چیزی پرسیدن
 و از همدیگر چیزی خواستن با لب التفعل تشربل بر این بودن
 تفکیک بهم در شدن خورده خورده تشربل تشربل تشربل تشربل
 بهم آمیخته شدن لغت و بی در پی خوردن شتر کپاها جانکه
 هیچ از و نگذاارد تشنگی لاغر شدن تشنگی تشنگی تشنگی تشنگی

زین تحفله فرا همسم آمدن تجلیل بر زمین زود متعلق تحفله چیدن
 جدا شدن ترویل عادت کردن و مانند شیر افغان نمودن تعلقل چیدن
 تحفیل و استغدن از نظم ترزل چیدن خبری که آویخته باشد تسلست
 شدن و روان شدن آب و مثل آن تفصل بانگ کردن آهین و آنچه
 بدان مانند مثل بی آرام شدن در بیشتر غیر المصادر تل بسته
 زمین تمثال صورت تامل جمع صورتها قابل دار و ما و افلاک
 طعام گشتند و او جمع یایل است یایل تا بتول و تملیل و تملیل و تملیل
 امنت در هندوستان مانند برگ نارنج و این معربست تنبال کوتا
 بالامادیل رگهای کوناگون و آنچه از خبری افتاده باشد تغل و تغل
 روباہ تعال با نفع لام امر است ان تعالی یقالی یعنی تبا تیل و تیل
 کننده و کسینه دارنده بکت و ملائک سخنها کردن با سب ال
 الیم من مصدر زلفانی المجد تمام آخر شدن بهم سخت شدن کرماد باز
 بختادان باد و فاسد شدن طعام تروام که درین باب التخیل
 تبلیم زشت کردن تخشیم بر سینه خوانا بیدین مرغ را و بر مبلو کردن
 جانور برای کشتن تخیم قاجر شدن و بر کردن طرف و تمام کردن
 تخیم سخت بریدن تخیم خداوند جسم شدن تخیم و بجاییدن تخیم
 کردن تخیم و بجاییدن تخیم حرام کردن و سخت بستن و تاربان
 و تمام و باعث کردن پخت و حرمت و اگر داندین تخیم نیکو شدن
 تخیم حاکم و مصلحت و منع کردن تخیم بر دلبادی کردن تخیم نیز نظر

کردن داین لغت از اجل منقولست تختم نیک مهر کردن تخشیم سخت کرد
 و تفریق شدن گوشت تخفیم مهار بر کردن ترسیم اندک ترکون باران برین
 و ضرب کردن و جریس دادن کسی را ترجم نیک سکنار کردن ترجم
 نیک رحمت کردن ترجم آخر اسم انداختن ترجم یار دودن طایفه را
 ترجم نیک در هم بستن جاها ترجم سیم نیک نشانه کردن و نیک بستن
 و محظوظ کردن ترجم سیم آواز کردن ایند ترجم خط کشیدن و خط بستن
 ترجم راست تراشیدن و بست کردن ایند و ده غناک کردن ایند ترجم
 تخشیم سیاه کردن ایند تخیم بلند کردن بفرستیم و من تر
 بختن تقسیم بپار کردن تخیم بیرون و سلام کردن و کردن نهاد
 و سلامت داشتن و سلم دادن و بیج تخیم طایفه را بخش کردن
 تخیم فاسد کردن ایند تخشیم تمام کردن و استوار کردن بقریم
 بریدن ریسمان و بیدین شتر را از سپستان تخشیم تمام کردن تخشیم
 باز کردن ایند صید چراغت یافته و تحت شکافتن بقیلم ازین بقیلم
 گوشت و غیر آن بقریم برافروختن آتش تطهیم تمام خلقت کرد
 مرد و اسب و کرد روی کرد ایند کما قال علی رضی فی وصفه
 علیه السلام لم یکن بالمنظم ولا بالمتکلم ای لم یکن بالمدود والوجه ولا
 بالبعلم الوجهین تطهیم طالم خواندن یعنی کما علی کردن و در نیک کردن
 و باز استخوان از کار و دود و دود استن در وقت غم شدن
 و در وقت ناله غمتن شدن تخیم معرفت را نقطه زدن و تطهیم

بزرگداشتن بزرگ کردن برآوردن تعلیم کسی را چیزی آموختن
تغزیم بر کسی تاوان نهادن تقسیم غنیمت دادن تقدیم جامه یا
وصله زنا تنجیم بزرگ کردن و امانت ناکردن حرف را تقدیم قدم برد
ایمیزی بستن تا آب و مثل آن چیزی که درو باشد مصفی بیرون آید
تغیم دریا با نیدن تغیم بخت در آوردن و بر روی در انداختن
هپ سوار خود را تنجیم کجا، غیر منقوط سیاه گردانیدن تقدیم
شش کردن و شش فرستادن و در شش شدن تقسیم جدا کردن
دو بخشیدن و شکو کردن تقسیم ناخن چیدن و سم تراشیدن
تکسیم سبک پوشیدن تقدیم سخت به ندان کردن تکسیم بزرگوار کردن
و بنواختن تکسیم سخن گفتن و خسته کردن تمطیم سخت طبایع زدن -
تقییم لغو دادن تنجیم جز جز کردن چیزی را و نجوم حکم کردن و بخت
مدت باز گردانیدن کار و بخت بار بردادن مالها و غیر آن شکیم
در شدن در کاری و کندیده شدن کوشش و متغیث انداختن
تکسیم سر و دگفتن تمطیم در رشته جمع کردن مهرها و نظم کردن سخن
تنجیم نیاز و غنیمت بروردن تمطیم سخت ویران کردن تو جیم
آنجی که از زو کرده است است با و دادن از طعام تو نیم آنگاه بدین
توسیم به رسم آمدن و بسیار دایع کردن توسیم بسیار نقش بر دست
کنیدن توسیم در در کردن آنگاه و بهر آوردن و دست گردانیدن
توسیم و در نظم انداختن و در دستم انداختن تو نیم طلا ده

محرم ذوال بکردن سبک کردن و علاج و ذم ناکه کردن و ذم در کتاب
 الهی و مسطور است تیمیم کسی را مهم تمام کردن و قصد چیزی کردن
 تیمیم یتم کردن ایندن تذویم کرد بر آمدن مرغ در هوا و افتاب
 در هوا و بر سر او نذر آوردن شراب و کر کردن و مسکن کردن
 جوشن یکبار با آب و حبسبایدن زبانه بکردن و من تا خشک نشود
 و سخت کر بختن سبک تویم بجا کردن ایندن اسپان و نشان
 کردن و داغ کردن و نیکو خوی کردن ایندن اسپ و غارة کردن و ناکه
 کردن و عالم کردن کسی را در مال خود تویم نان کندم بختن تویم
 رهاست کردن و قیمت کردن چیزی را تویم توده کردن تویم گاه
 کردن تویم در خواب کردن کسی را تویم با عتی خفتن و حشر سبک
 در غاس تیمیم کسی را بند کردن بختن تخیم معقم شدن و چیزی
 بچون جیمه کردن تذویم بپوسته کردن کاری و پوسته شدن بابا
 تذویم استاد و دایم بودن تقسیم این ناکه شدن تیمیم تمام
 کردن تخیم سیاه شدن سر بوی و بر آوردن جوده و مهر
 نگاه و سیاه کردن چیزی را تذویم بد گفتن کسی یا تذویم مهر بر کردن
 تخیرین تخیم بکشدن در کار و کدشتن به چیزی که زبان آید
 کریدن و پند ان چیزی را نشان کردن تیمیم علامه بر سر کسی
 و مهر را برسانیدن و تقیم نیک پوشانیدن تخیم غلاف
 سگوفرا سگوفه بیرون آوردن در حیت و کس و کلاه پوشانیدن

تا نیم بریده و گناه نسبت کردن تا دیم فو بکرو معین تا نیم قصه
تا نیم زن را بچو کردن تنعیم فراخ شدن بعثت من باب العمل
تقرم سبیر بر آید من و عکین شدن تبسم آهسته خندیدن و دندان
برنده کردن بخنده تنگم رخنه شدن تجرم تمام شدن سال و کسی زارم
نهادن بی جرم تخم صاحب نشا شدن و کار بزرگتر تبشیر کردن و بزرگتر تبشیر
صاحب ریخ شدن و ریخ کشیدن تخم ناخوش شدن کردن تخم
مروت کسی حبستن تخم سلاح پوشیدن تخم سنگسخته شدن حکم
حکومت کردن تخم علم نمودن و فریب شدن تخم واجب شدن
و هم شد تخم انکشتی در انکشت کردن تخم بخشایدن بخوم
و تدم کند شدن جامه و باده بر جامه زدن ترسم بشان چیزی بشان
ترغم سر لیدن ترغم و ترغم خشم گرفتن و ترغم یعنی بانک کردن شمر
ناده و دستتر کرده هم آمده است تسلیم ستانیدن تسلم بر بالک
چیزی شدن ترغم لقمه کردن و بسیار آشامیدن تقرم بریده شدن
تقرم زبانه زدن آتش خشم گرفتن شرم و ریده شدن و نجاشه
شدن تقرم سست خوردن چیزی تطعم حبسیدن تطعم ناخوش
شودن تطعم از بیدادی کسی ناییدن تطعم چاه کندن و بزرگی نمودن
تعلیم از کسی چیزی امتواختن تطعم چاه کندن و شده آمد کردن
تغتم غنیمت گرفتن تقصم سکسته شدن بی وجدایی کردن تقصم
در یافتن تقصم بجور در رفتن تقدیم فرا سپش شدن تقصم برکنده

م کردن و پراکنده شدن گرم بزرگی نمودن بکلم سخن گفتن بکلم وین
بند بستن بکلم لقمه کردن و ناخاییده فرد بردن طعام بکلم سخت
کردن زن جابینه طام را یعنی غوطه که در حیض می بندد و طام در آوردن
در وین اسپ تخم خوارند اخن تنم پشیمانی نمودن تنم تنم
و بوئیدن تنم و خبر رسیدن تنم بنانه و لغت زیستن تنم و بیا
شدن تنم شکست خوردن و آواز کردن تنم استخوان خرد
کردن و بکبر کردن و غضب کردن و سرد گفتن و ویران شدن
تنم تنم و پیدا کردن تنم لقمه های بزرگ خوردن تنم مکنه
بودن توخم ناگوارنده شدن توخم آماهیدن توخم بر سر چیزی
افتادن توخم چشم گرفتن توخم بفرامیست دریافتن توخم
کمان بردن توخم بجاک جهارت کردن و قصد کردن توخم
خود را نشان کردن در وقت جنگ توخم در یکس کردن چشم
بسته تر تخم چیز زون تقیم در رفتن میسم ننگ داشتن تنم
پوشیدن توخم از گناه پر میزدن و از گناه بیرون آمدن توخم درو
نمودن توخم بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن توخم قصد کردن
توخم بر بالای چیزی بر رفتن و بر بستن شیر نر بر شیر ماده توخم خوا
مین باب التفاعل تا کلم با هم نزد حاکم رفتن تا کلم علم نمودن با
علم تا کلم دشمنی کردن تا کلم با یکدیگر سخت انداختن تا کلم با یکدیگر
رحم کردن تا کلم بر هم نشستن تا کلم ایمنی کردن تا کلم با یکدیگر

کردن تا هم با هم قرعه زدن تا هم یکدیگر را از ششام دادن تصادم
هم و اکوفتن تصادم از یکدیگر بریدن تصادم کوز پشت شدن تطالم
مطلومی نمودن تصادم بزرگی نمودن و مخ کردن تعالم با هم دانستن
تعام بزرگ شدن تصادم پشت بر پشت نشستن و جمع شدن تصادم
دیرینه شدن تصادم با هم و انباشیدن و با هم سوکنه خوردن تصادم
گرم نمودن بی گرم تصادم مختلف شدن و کواشیدن و من تطالم
با هم سخن گفتن تصادم بوسستن و نیک اندام شدن زن تطالم
طبا بچه زدن و جواهر دریا تطالم با یکدیگر مشت زدن تصادم هدیکه را
بذیمی کردن تصادم کرد کردن تصادم با یکدیگر مضایقه کردن در خرید
و فروخت تصادم با یکدیگر بیای ایستادن در جنگ تصادم یکدیگر
را ملامت کردن تصادم بر هوا کرد بر آمدن مرغ تصادم خود را خفته
ساختن تصادم تمام شدن تصادم با هم بومیدن چیزی را تصادم
خال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تصادم خود را اگر خشت
تصادم فراهم آمدن من باب التقلیل بترکلم چشم گرفتن
فراهم آمدن بچشم و قسم آشکارا گفتن بچشم آرام گرفتن
بدو چشمی بکشد خود بخشم بزرگی نمودن و بکشد نمودن تلفظ در یک
کردن در کار و در کاری در چیدن بهم حریص شدن بچشم
با یک کردن اسب تیرم خاموش بودن و دهن جبین
در سخن تکلم کلاه بر سر نهادن تیرم در آمدن در چیزی گذاشتن

الحمل ودر صحاح ترجمه منقول است من غير المصاحف قيمت واهوار
تيم بنده تيم الله يعني بنده خدا است تسليم سلامت باشي تو مرد يا سلامت
باشه آن زن و آنچه عرب گويد لا بذي تسليم سلامت باشي تاكان
که از کذا براي تيم بنده لا بذي تسليم يعني لا والله الذي تسليم
و بدايي جمع گويد لا بذي تسليم يعني والله الذي تسليم
عرب گويد اذهب بذي تسليم يعني اذهب سلامتک تخريم
نشانه زمين و حد زمين و حد ويه و شهر و بعضی گفته اند که حکم
حد و در حکم کعبه است و قول رسول الله عليه وسلم که ملعون
من غير تخوم الارض و تخم جمع تخوم است تخم طعامهاي ناگوار
و او جمع تخمه است تمام شاکردان و او در اصل تماميده بوده
است که يا ذال را جهت خفت حذف کرده اند تو م دانست
که از فقره سازند مانند در تريم نام موضعينست تو زم که در
مکان است يعني در عرض اند از دايستانرا و بکنه دلا
که خدايشراست تريم شراب بهشتيان و نام جنبه است در
تو ام دو مين از نصيبها و نام قصبه است از عمان و آنکه با
ديکري بک سکم و اميده باشند تو ام تو ام جمع بالتابع
النون من المصادر الثلاثه تين کاه و ان فروقتن تين از با
حکم زبیک شدن تکان توکل کردن تين بارين باران و بکيد
و سنگ تان تان تان تان آشکارا کردن من باب التفعيل

تبدیل بر دو بیار سال شدن تطمین اکثر کردن جامه را تمین هشت
شدن تشنید پر کوشش شدن ترشیدن بیایی باریدن باران تخمین
بدولی کردن و بدول شدن تخمین نمر آلودن کردن تخمین نیکو کردن
و نیکو نمودن تخمین استوار کردن و حصار کردن تخمین درشت کردن
تخمین بجان سخن گفتن تخمین دور کردن تخمین چرب کردن و برغن
آلودن تخمین کاملی نمودن و آرامیدن و در بچه را تشنید میگردد
ترقین بخارنگ کردن و بین السطور کتاب تنگ کردن و در کتابت کردن
ترکین مانند کردن تردین جامه را آستین کردن تخمین گرم کردن سنگین
آرام دادن تسلیین فریب کردن و غلبه کردن و دروغن بوز کسی دادن
تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شوکتی
میان خود آوردن تضمین تو تر کردن چیزی را و در کم کشیدن خود را بطریق
استثنائی نمودن شتر ناده تسلیین شست کردن تفتین در فتنه انداختن
تقرین با هم دیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تخمین در هر یک یک چیز کردن
و سطر کردن تخمین بخط اسنوب کردن و سزاوار خویش خواندن
تسلیین چیزی را زبانه کردن تسلیین سخت لغت کردن تسلیین نهانیدن
و سخن قراران کسی دادن تسلیین طعام نهاری دادن تخمین زشت
کردن ایندین تسنین کنده کردن ایندین تسنین استوار کردن تخمین شهرت
تقرین بزم کردن تکفین عای دادن و دست دادن کاری تضمین
که آلوده گردد تخمین عاین خواندن کسی را و میسبست کردن

توکلین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن تروین در دیوان نوشتن تون
که با نوشتن تونین در وجود آوردن تونین رنگ کردن و رنگ آوردن
مینو تونین سنون کردن کله و نون ساکن در آخر کلمه آوردن در تلفظ و
کتابت تونین آسان کردن تومین بر گوشت گذاشتن کرد ایندن روی و کپ
کرد ایندن وجهه یعنی روی تلپین آشکارا کردن و آشکارا شدن تخین
بلاک کردن و مکانی پیدا کردن ترین کسی با دیانت او که داشتن
ترنین آراستن تطین بکل اندون و دیوار تینین عین چیزی بود
و آشکارا ساختن و برابر گفتن سخن دآب در مشک نور بخین تا در زنا
آن استوار کرد و سوراخ کردن تفتین کیتیک را سپاراستن و صلبا
آوردن چیزی تلپین نرم کردن ترین مکان به کیسی بدون تینین عاقر
کردن مرور از جماع و کتاب را عنوان نوشتن تفتین نوع کردن
تا دین با کلمات گفتن و آوردن دادن تا دین چشم داشتن چیزی را و
بی چیزی نشود و حده را تا امین گفتن تا دین سیراب و علف خوردن
حسور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود مانند میان دو که دمن با
التفتن تین در زیر شکم آوردن تین چیزی در طرف نهادن و
دو دست بر گرفتن دامن تشن بر شمنی کسی بر خوانستن تون اندون
بدون تخین خود را در حصار گرفتن شخص صورت چیزی مشاهده
کردن تین نشانده چیزی حبش و عای چیزی حبش و چیزی باشد
کردن خون و کتلی پجاری شدن تفتین در میان خود گرفتن تکلین

کشتن شکن شدن شکم از غایت فریبی تعفن در کم کشیدن پوست
تفکن چشمانی نمودن تکس اختر شناسی کردن تبحر چیده شدن در حرکت
بر سر ماندن بعد از شستن سر و برک را با استخوان خرا کردن و بشیر دادن
تلقن تلقین فرا گرفتن تملک هناری خوردن ترجمه کامل شدن
وطن گرفتن توالتن ست شدن توغن فریب شدن توکن جایی گرفتن دست
یافتن بر چیزی تخوان بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تگون دست
کردن و دست شدن تقون خود را کمه داشتن تگون رنگ گرفتن
تبین آشکارا شدن و بجای آوردن و بر رسیدن و تحقیق کردن و دور
کردن تخین هنگام جستن ترین دین دار شدن تین بیکر بست
ترین خود را بر آستان و آراسته شدن تین نرمی کردن تخن همراه
کردن و ناله کردن تشن کس شدن پوست و خشک شدن پوست
تفنن کوزه کوزه شدن تاذن بیا کاشان تادن تاسن متغیر شدن و نه
کردن حوزر الکسی و خلق و غوی کسی گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن
من باب التفاعل تان هدیک را دهن کردن و چیزی نهان داشتن
تصافن بخش کردن تراهن با هم کرو کردن تصافن با یکدیگر کینه گرفتن
تخابن بر یکدیگر زیان آوردن و زیانکار شدن تهابن راست ایستادن
کار و خوار داشتن تهاغن سخاکی کردن توازن هم سنگ آمدن تهاون بست
تخین تین از یکدیگر جدا شدن تاین بیکدیگر بقرض چیزی فروختن من
باب التفصل تخین خدمت کردن و طعام پختن تفرن فرطی و خود

کم گرفتن و خود را بزرگ نمودن من غیر المصادرتین بکبرگاه و بزرگ
 ترین قدمهاست اینچنین نام کو هست و شام سخن بجا دوی لغت
 میشود بخبر من دروغ میگوید تو زدن که در قرآن آمده است
 یعنی برون می آید آتش از آتش زن و آتش میزنند آن کس
 توان و در نزدیکی شکلی توانا یا هر دو پستان تران جمع تر است
 پستان و تان ایشان و دوزن سخن گفتن و موزنه متاعین جمع است
 بجان و منرا و او جمع تاج است تین زیرک تان باران بی عدد
 و برقی تلون که در قرآن آمده است یعنی زبان میخامند و او شتی
 از قی است سخن و در میشود و پیوده میگوید تران شلو و کثا
 خورد تان گاه فردش بفتح تا تران خردن جمع تر است
 نقیضون بازی میکنند ترجمان و ترجمان لغتی یعنی لغتی و
 اشد نقیض مرد استاد کار و کل دلائی و طبیعت باب التامع الاول
 المصداق الثاني المجدد و از بی رفتن و بکشد استن و خوار شدن
 تان خواندن من غیر المصادرتین و زدن بجهت خود بی در آوی رود کجا
 ستر باب التامع الاول من المصادرات الثاني المجدد تیهیران
 شدن و بکبر کردن همه کنده شدن و دغن و زیان شدن خوردنی
 بجهت دوی بوی چیزی کردن ارباب علم تغنی مزه شدن و اندک
 شدن و زیون شدن من باب التفصیل لیه بجز ذکر دایمین
 غم و ابرودن و خوشش میش کرد ایندن تغنی نادان و بکشد قتل خواندن

مانند کردن تقویه در آخر شب بجای رفتن و فرود آمدن و بستن
بجای تقویه زیرک و داناکرد ایندن تحفه سوار شدن و دو سیکس
که هر یک پشت بر یکدیگر کرده با تقویه درخت عشاء بریدن کریمین
داشتن و درختان آتینه پیدار کردن تنزیه دور کردن از صفات برشت
و کسی را به در بردن از قبايح و صفت کردن بپاکی توجیه روی بوی
چیزی کردن و کسی را به نزدیک کسی یا بکاری فرستادن و نیک چاره
کردن و توبه شیفته و حیران گردانیدن و جدا کردن ایندن مادر از فرزند
و در حدیث است که لا تولد والدۀ بولد باقیبته و تقویه کشته
کردن تربیه جنبا ایندن تقویه زشت گردانیدن و چشم کردن
و چیزی ناقص گردانیدن تقویه زبان و دیگر گردانیدن و گفتن و
قادر بودن در سخن تقویه آید اگر کردن و بیمار استن و تلبیس کردن
و ستودن کردن زرد را تقویه بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن
تقویه کند گردانیدن کسی را در سخن گفتن تا وی به آه گفتن تا به شکر را نماند
من باب التقلید سفاهت کردن و فریب دادن و
سال خورده شدن و فاسد شدن مان و غیره و سبزرنگ شدن
مان از غنا کی و متغیر شدن چیزی بهر و راهها و بسیار سال شدن
بشخص خود را بچیزی مانند کردن تحفه بازداشتن و راندن
تجربه خود را مستودن و حقه که شخص تقویه بوی او یکی بودن
و تکرار کردن که هر کشته شدن تقویه فخر و توجیه و تحفه

و بر خورداری گرفتن و پیشانی نمودن تنزه دور شدن و خوش شدن
 و بر روی بگری کردن و تقضا حاجت رفتن تر به چندین سراب تنزه
 سخن گفتن تنزه از حال گردیدن و کوفت بر بیان کردن تا به گرد کشی کردن
 تا به عبادت حق کردن تا به بکر کردن تا به آه کردن باب التفاضل تنزه
 بهم مانند من باب التفضل تنزه در گردیدن تنهنه و تجنیه از ایستادن من
 بر المصادره تجاه و تجیه بر ابرته و به این زن و این هر دو اسم اشارتند
 تنبه یعنی پاک و فکر میداری داد مصراع است از و به که در اصل تنبه بوده است
 تا ما بکسر داده اند و او محذوف عود کرده و منقلب بیاض شده برای بکون
 و او و انکسار با قبل تیه پایانی که رونه در و متحیر کرد و تالیله شهریت تراشه
 باطلها تا فاذلک و ذلک و بی مزه باب التامع الیاء من باب
 التفضل من المصادره تجی خیره زدن تزیی پروردن تزیی خانه ساختن صیاء
 تا در آجا سپهان شود برای صید کردن تفتی قبا و سفید تفتی دل برده
 و گزاف شدن تفتی زمستان کردن تفتی از عدد که شستن و بغایت
 بجای رسیدن تفتی جو اغردی نمودن و جو اغردی و زمین تزیی تا کی
 شدن تزیی امید داشتن تزیی مانند کچل و زکار که زانین و مانند
 چنانکه گفتا کردن تزیی بجا کردن حرف تزیی کردن تزیی دستار
 تا تحت الحکم تزیی دور شدن تفتی سویی فرو که داشتن و باز
 قومی تزیی که تفتی تا غرض شدن تفتی و تفتی بخشش کردن تفتی
 بسیاران معتمد شدن تزیی آید تفتی از کسی در خواستن که با تو بر آید

کند در کاری دیا مترق شود بجز خود تنه‌ری بر جستن و مشتاپیدن تری
ردا بر خود انداختن و هلاک شدن و از جای در آمدن تنه‌ری بر بالایی
چیزی رفتن تصدی و تبری پیش آمدن تری عتاب کردن تری از خود
که شستن و افزودن جستن تری غذای جاست خوردن تری صواب
جستن و قصد کردن و در ملک کردن تری فریفتن تری بر منه شدن
تغری و داشتن و کفایت شدن تری بلند داشتن تری نیست شدن
و ویران شدن تری آرزو کشیدن تری در شهر با گردیدن و بیرونی
کردن و بی بردن چیزی تری بعضا زدن تری صید کردن و نسبت
کردن تری آشامیدن کسی کلیم بر خود انداختن تری شام خوردن
تغی خود را بجامه و میزه پوشیدن تری بزرگ شدن و فراخ شدن
و تپا شدن ریش تری رفتن تری از سنگی و دشواری بیرون
دو ارمیدن و بیرون شدن از کاری تری دور شدن تری و
سخت شدن و روان شدن تری خوشنود کردن و خوشنود شدن
تقصی تمام شدن و که شستن و از هوا در آمدن جابو تخطی و گشتن
تغی فرا پوشیده شدن تخطی خود را نازیدن و خرامیدن تخطی
او از برای خاستن بوقت سنگین جوب و فی و مثل آن تخطی
زبان زدن التشی تخطی جستن تخطی مهربان نمودن و مبالغه
کردن در اکرام کسی و از مال کسی پرسیدن تخطی شفا جستن تخطی
از بی رفتن تخطی باقی داشتن تری مبالغه شدن تخطی پیش

فرار رفتن و چیزی از کسی فرا گرفتن تنقی برگزیدن ترکی زکوة دادن
و صدقه دادن و پاکی کردن تشکی شکوه و کله کردن تجلی آشکارا
شدن تخلی زیور کردن و آراسته شدن تخلی خالی شدن تمل
فروخته شدن و سخت نزدیک شدن و خرامیدن تملی دل
خوش شدن و دوا شدن غم و ابرو مثل آن نقلی بکره در آمدن
دلالتش در آمدن نقلی بلند شدن و پاک شدن و سالم شدن
از حلت تنقی آشامیدن نقلی بوی خوش بکار داشتن گلی
چشم ماریدن بز انوی نقلی دشمن داشتن نقلی بسیار روزگار
بر خورداری گرفتن تنقی خود را نام نهادن تنخی برآر شدن و بکسو
شدن تنقی متغیر شدن تنقی همچو کار افنی کردن تنقی بدست گرفتن
کیا و بسته شدن انکسین گلی خود را خوشبو کردن ایندن بخور
تنقی سیر خواندن تنقی دوتا شدن و برود در آمدن تنقی قرآن
خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن دروغ گفتن تنخی جفا
تنقی نهادن تنخی مهربانی کردن و برود در آمدن تنقی نزدیک
آمدن تنقی کمان بردن تنقی ریج بردن تنقی سر آمدن و پی نیازی
نمون تنقی کینیت پیدا کردن تنقی پوشیده شدن در چیزی
و پوشش ایندن چیزی را بجزی تنقی آرزو کردن تنقی بازی کردن
و روزگار که اخستن و مشغول شدن تنقی سستی کردن و درگیر
و زخمی و دستگی نمودن تنقی آبا کردن تنقی حاصل شدن و پیش

تدنی

کار و یاری نمودن تا جی برادری کردن تا دی رسیدن بخیر
تا دی آزرده شدن تا دی ایستادن تا سی صبر کردن و پسر
کردن تا می کشاده شدن و تپاه شدن تا دی فراهم آمدن
تزی لباس پوشیدن و او شستن از زنی است تا می کشد
خوردن تا دی کینزک خزیدن تو حی مقصد کردن و جستن تو حی
شنا پدن تو فی تمام ستانیدن و جان برداشتن تو فی
پرمیزیدن توی برکشتن و دوستی داشتن و دلاست
نمودن و بکار کسی قیام کردن تطوی و تخی کردن و خود را
کرد کردن تری سیراب شدن شوی راست شدن
تقوی نیز دهند شدن تلوی بر خوشیستن همچون من باب
التعالی تصالی عاشقی نمودن تعالی فعله نمودن تا جی با یکدیگر راز
گفتن تا جی یکدیگر را دشنام دادن ترا جی دور شدن و کامی
نمودن تعادی با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن
تعادی یکدیگر را و احسنیدن و از چیزهای جستن و میکشیدن
تا جی از چیزی پرمیزیدن تا دی دور در شدن تا دی یکدیگر
او از دادن و فرستادن تباری با هم معارضه نمودن در کاری
تجاری با هم رفتن تا دی در شک افتادن و با هم ستیزه کردن
تجاری تقاضا نمودن تا جی با هم آشنا شدن تا سی فراهم شدن
و فراوانی نمودن و میکشیدن تا جی شب کویری نمودن تا سی

بگویم رفتن تماشای موی پشانی یکدیگر را گرفتن و در برابر یکدیگر افتادن
 تراخی از یکدیگر خشنود شدن تقاضای تقاضا کردن تباطی خود را آغاز
 تباطی نه گرفتن تباطی بر یکدیگر افزودنی جستن تراخی با یکدیگر با یکدیگر
 کردن شتران تجاری بیکسو شدن و از جانبی برداشته شدن تقاضای
 با یکدیگر دوستی پاک داشتن تقاضای اندک از حق گذاردن و دریافتن
 پشانی یکدیگر را نیست کردن تباطی با هم باقی بودن تباطی به یکدیگر اساقی
 گری کردن تباطی و تشااهی از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تقاضای
 و بر خود را به بیرون میل کردن برای با دهنم و بیرون دادن تشاکی با
 یکدیگر بکار کردن تقاضای آمدن و بلند شدن تقاضای نیست شدن و با همه
 انداختن و دراز و بلند شدن کنیاه و غیر آن و در بریده موی و چشم
 و پوست شدن جار و تقاضای تار یک شدن تقاضای از یکدیگر کشش
 و جستن تقاضای یکدیگر را دشمنی داشتن تراخی با هم تیرا سبک
 انداختن و انداخته شدن و به یکدیگر را دشمنام دادن و زیاده
 کشایی با یکدیگر معارضه کردن بزرگی تقاضای کودکی بر خود گرفتن ترا
 یکدیگر نزدیک شدن تقاضای از یکدیگر پشانی نمودن تقاضای با هم نیست
 شدن تباطی با هم یکدیگر فرست نمودن تقاضای با هم بازی کردن تباطی
 به پایان رسیدن و باز ایستادن و باز داشتن تباطی به پایان
 رفتن تباطی انداختن تباطی تمام شدن تباطی بیایی شدن تباطی
 مقهور یافتن تباطی هستی کردن و تقصیر کردن تباطی خود را بخیر انداختن

و در مان کردن تساوی برابر شدن تفاوتی با هم آمدن برای مری و
تساوی از بی یکدیگر افتادن تا جی با یکدیگر برادری کردن تادی با یکدیگر
یاری گرفتن تا سی یکدیگر را صبر فرمودن تاسی دور شدن تادی
یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن من باب التفضل تادی
پنهان رفتن تادی در گردیدن غیر المصا در تادی بر میز کار و تادی
بخزی چون برای غایب باشد یعنی بگذارد و جزا دهد و چون برای
مخاطب باشد یعنی بگذارد و جزا دهد تادی یعنی بخورد و اگر برای
غایب باشد و یا بخورد تادی اگر برای مخاطب باشد تادی در بی تادی
تدمری شروع کوتاه و خورد و او جانور است تادی جبر کردن و تادی
جمع ترقوه است تادی نوصفهای که آب صحرا در آن
جمع شود و او جمع تادی است تادی چوب باران که بر پستان
شتر میزند تا بچه شیر بخورد تومری یکی و آفریده و چیز که آب
القاء باب التامع الاله من المصارف تادی بسیار شدن و تادی
شدن تادی بالفتح تادی اگر شدن تادی در فعل گرفتن تادی در بر
انداختن و تادی کردن نان و طعام چرب دادن و گستن تادی
ستودن تادی آواز کردن کوسپند و بز و مثل آن تادی آواز
کردن مهره و سوراخ شدن و شکافتن تادی آواز استادی
من غیر المصا در تادی خاک فیناک تادی شتر است تادی از تادی قمر تادی
که بسیار مال و اسباب دارد و تادی بسیار تادی آواز گویند

مثل آن شانه محمودة ریسائی که پای بند شتر کنند تا نام گوشت
 و قیل نام گیاه بی ثفا باشد و نام گیاه است بجای مزاج و شکم
 بزرگ شایا و دانه های پشین شنی کاری که دوبار کرده شود تا
 ابی صلی الله علیه وسلم لاشی فی الصدقة ای لا توخذ فی السنة
 مرتین شنی باضم فروت و هر که قوی باشد در مرتبه بکلی زنی که
 فروزند از وفوت شده باشد ثواب دهین دره ثواب درخت میوه
 و در دنیا و ثنوی و ثنیا سخت باب الثامع الباء من المصاد
 ثقب سوراخ کردن ثقب پریش شدن شتر ماده و فروخته شدن
 ثوب بازگشتن ثواب مزد یک دادن ثلب نقصان
 کردن و عیب کردن و فروخته شدن شترش کردن ثلب سخن چینی
 کردن ثقب روان کردن آب و باز آمدن آب و جمع شدن
 آدمیان و جمع شدن آب و پر شدن آن در حوض و جاه
 و ثقب و مثل آن من غیر المصاد در ثواب هر دو زبان برده
 و علی ثوب جامه ثیاب جمع و ثیب زن شوی کرده و مرد
 برده ثایب بار سخت که در این باران پیدا شود ثرب پرتک
 که در کو سپند و غیره می باشد و بر کرد شکسته و روده ثقب مراب
 جامان ثقب آبی که در کو هماغانه باشد ثقب و ثقیب
 سوراخ ثقب صیحه خورده که به این اکتش افروزد ثنات
 افروخته و دشمن و شتر ماده پریش ثلب شتر بر رفته و

و بدان افتاده ثلب بفتح تن چرک ثلب بالضم رفته شده و شکسته بقلب
رو باه و سر نیزه نواب صاحب جاهه تعالیه آب صافی ثلب
بر خنایا و جمع ثلثه است با سبب التماسع الی الی المصاد
ثبات و ثبوت و ثبوت السیماون و قرار گرفتن ثبات و ثبات
و دون و نوشتن ثبوت ثلثه زمین ثبات سر شدن و
شدن و حقیقت شدن ثلثه استوار شدن ثلثه کشنده
را و اکشتن ثلثه بطریق بد چیزی خوردن ثلثه بسیار ثلثه
ثبوت بزرگ شدن ثلثه بوی کوزه کردن ثلثه در
چین سخن دندان چنانکه دندان مرد و لرزه آمدن او چنانکه سخن او فهم شود
ثبات ثلثه در درداشتن و سیراب کردن شتر را ثلثه بسیار
گفتن و ثبات کردن زمین را من غیر المصاد و ثبوت کرده ثلثه
کندیده ثلثه جماعت کبوتران و جماعت هر چه باشد ثلثه باقی
جماعت و باقیست که سفند بیار و خاک چاه ثلثه بقیه آب
جایی مانده باشد ثلثه سر کوه ثلثه زمین و ثلثه ثلثه
و جاه و نام موضعیت ثلثه بالکسر رفته ثلثه مرد و حق
ضعیف ثلثه کل ثلثه بزرگی شک ثلثه رخنه ثلثه
کرامی ثلثه کنگ و بقیه چیزی که در یک طرف مانده باشد
ثلثه چیزی که در جای مانده باشد و کل و کنگ جای
جماعت و میان زمین ثبات جماعت متفرقه ثلثه جای

بر چیزی در روان شدن نیلج و تلوج برت باریدن و آرام گرفتن و
تلوج بآبک کردن کوسفند من غیر المصاد تلوج برت تلوج جمع او
نوج نام طرفی است تلوج بفتحین طمانیه شجاع فردر یزنده در روان شوند
تلوج میانه هر دو شانه و پشت میانه هر چیزی در یک بسته بزرگ باب
التامع الحاسن المصاد تلوج بخیزی نرم فردر رفتن باب التامع
مع الدال من المصاد تلودمان در کاسه شکستن و تربت تلود تلوج
شکافه شدن لب شد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواست
کردن جماع را از مرد و خانکه آب منی مرد تمام و ابریده میشود من غیر المصاد
تلود نم و سمر شده و چیز نفاک و سمر رسیده نم و شد آب لاذک
که او را ماده نباشد نم و تمام قبیده است و آنها قوم صالح و جبر علیه
السلام اند نم و جوان تلوج خاسته فربه قوی نم و تمام موضوعیت
تلود نرم و تازه تر بد تربت تلوج شکافه که در هر دو باب التامع الحاسن
من المصاد تلوز بازداشتن تلوز زبان کشیدن و دوا هلاکاه گفتن
معنی اخیر از تفسیر متولست و هلاک شدن تلوز بر این گفته شدن و بر
بغضب برای زدن کسی تلوز بسیار شیر شدن تلوز آیمختن نقل و
تلوز چیزی دیگر تلوز دندان انداختن و دندان شکستن و سد کردن
و بیرون رفتن کاه تلوز کشنده را و اکشتن و کینه کشیدن
غیر المصاد تلوز کاه و بازه کشت و مرغی مرغی و نام بری است
بر روی آسمان تلوز بکون خارج نمود و تمام و غیر آن تلوز میوه

سبب جمع غلغله و مال را هم گویند ثغر بفتح تن پاره دم نامار کینه
 شیر کو همیت در مک ثغوزندان پیشین و ترمیدن گاه ثغوز جمع او
 ثغیر کشنده خوشیا و نذ و کینه کشنده نامر درختی که میوه او
 رسیده باشد ثغیر ثقل چیزی که به فشارند ثغیر بالفتح بکبک بین ثغیر با
 تیر نام سطر ثغیر بسیار است ثغور شتر ماده پر شیر ثغور در مانند
 آئیکه چیزی که بر عضو بری آید و آنرا بزبان حبیلی حبلسک میگویند ثغور
 جمع او ثغور بسیار کو و نام جو همیت باب الثاء مع الطاء المصداق
 ثرط و ثط ریدن لفظ کندی کوشش ثبط بازداشتن ثطط
 اندک ریش شدن و کوشیدن من یز المصداق ثطط و اندک ریش ثطط
 جمع او ثطط کلمات و لایها و او حسیع ثاططه است ثطط سر کین
 باب الثاء مع الفین من المصداق ثغیر سرگشتن و سرگشتن
 ثغیر سرگشتن باب الثاء مع الفاء من المصداق ثقف
 ثقف دی گرفتن و در است کردن ایندن نیزه و دیدن و باز یافتن چیزی
 ثقف ثقف قاف استناد شدن و حبت شدن من یز المصداق
 ثقف قالب نیزه ثقف سر که ترشش و تیز باب الثاء
 مع اللام من المصداق ثول دیوانه شدن کو سبب ثمل هلاک
 شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه کردن و سر کین انداختن
 و در ریختن و ویران کردن ثل کسزدن چیزی بر روی زمین
 ثل و ثل بی فرزند شدن مادر و ناپدید شدن فرزند ثل مت

باب الثاء مع الفین من المصداق ثغیر سرگشتن و سرگشتن

شدن ثقل کامل شدن و کران شدن بوزن ثقل کران کردن غیر
 بوزن و درست برگرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گراشت یا نه
 من غیر المصادر ثقل درشت هر چیزی ثقل شتر کامل و پرستی که درشت
 است یا اندازند و بر سر آن است یا کرد انداخته تا آورد بران پوست افند و
 باران ثقیل کامل و کران ثقل بالفتح متاع و ثقل متبذیه قات زدن
 فرزند بزرگ کردن ناقص دینار درست ثقیل بوزن ثقیل بقایا باقی
 که در آبگیر مانده باشد مثال بضم ناسوداخی که آگنده شده باشد ثقل است
 شملل باطل مثال مرد فریاد رس و کارگذار مردم و اوجع غم است معنی
 که بر سر آب و مثل آن افند ثقل بر بستنی که زیاده باشد و از آن خبر
 بر نیاید ثقل جمع او ثقل بالفهم نام شخصی است و ثقل بغضبتن دندانها
 گلول زنی که بی فرزند شده باشد ثقل غلاف ایرشتر و نام کبابی است اول
 کسان انگشت ثقل مرد مردار و عاجز ثقیل کوه و بزرگویی پر و کاوی
 ثقل مانند آنکه گسسته که بر عضوی آید و سخت می باشد ثقل بیل جمع
 باب التاسع المیم من المصادر ثم جمع کردن و استوار کردن و
 ثقل استوار ثقل رخنه کردن ثقل دندان افتادن و بر دهن زدن
 ثقل کشیدن ثقل تپاه کردن غیر المصادر ثقل حیر ثقل بقیه طعام
 کاسه مانده باشد ثقل پسته و بالفتح آنجا تمام آنکه چون چیزی را
 بکشد و شکند تمام کیا هست که آنرا در شکم بیند تمام کیا هست
 ثقل سبک خور ثقل و ثقل بغضبتن و ثقل اول سکون ثانی بین راه

باب الثامن من المصاديق وشن برکدا
 حاکمه و دوختن آن و بر گرفتن چیزی بدامن نفس زدن
 شتر کسی را بنفشه و خود یعنی معصومی که بر زمین نهد در حین فروختن
 و بدست زدن چیزی را و درشت شدن دست و غیر آن
 هشتم شدن وشت یک ستاندا ثوبان بازگشتن ثوران
 برخاستن کرد و غیر آن شتن سست شدن و کندیده شدن شدن
 تغیر یافتن بوی گشت و برکوشتن شدن من غیر المصادیق
 سطر و مرد تمام سلاح نین هشت یک و چیزی قیمتی نکن میان راه
 ثعبان از دمانها چین حج او و ثعبان بالغه مرهای آب در بیان
 و اوج ثقب است ثعلبان رو باه نر ثعبان بالضم ابکیه که
 سایه کوه باشد و اوج ثقب است ثغور و ان مانند دو سر پستان
 چیزی که بر طرف غلاف ایراسپی می باشد ثبان طرف چیزی
 کند و زمین کسی باشد در هتري و فضیله ثیران کاوان و اوج
 ثور است ثمانین و ثمانون هشتاد و ثمن حج ثمة است ش
 حشیش خشک باب الثامن من المصادیق و ثور بسیار
 عد و کرد این چیز را باب الثامن من المصادیق و ثور میقیم
 و ثوی محفقه نیز آمده است ثنی و ثنا کردن و دوم شدن و بر
 کرد این و باب و هشتن من غیر المصادیق و ثنی پستان ثنی و ثنی
 جمع نایزدوم و ثنا کننده و بر کرده اند ثوی همان ثاری میتم

شنی ریمان و دلو و شتر ماده که دو یک یک شکم ز آئیده باشند و در میان
 یک سنگی و گردش گاه آب و مرد خانه و گردش ریمان شنی
 کو سفند کیا که با در دوم سال نهاده باشند و گاه و شتر دو ساله که با
 در سیم سال نهاده باشند و آهوی شش ساله ثریا بسیار ثریا
 حابه سفند گمان کتاب الجیم باب الجیم مع الالفت من المصارف
 ستم کردن و قرار ناکر رفتن چیزی بجای خود و زین از پشت است
 جلا از وطن و طای پریدن رفتن و پریدن کردن و بدر بردن و غم
 و غم شدن و آشکار شدن و جلوه دادن جلا با لمر زدودن و اندوه
 و ابردن جزا پاداش دادن و کزاردن و بی نیازی کردن و بی
 نیاز شدن از چیزی و غالب شدن جبا بدی کردن و بهمان شدن
 جزا پاره کردن و و انجاشیدن و قناعت کردن جزو بس کردن
 بجزی جزا کو دک بودن جسو سخت شدن دست از کار حیا
 و جتوا از جا بر آمدن دلم از طای بجای رفتن حیا حمد و ده بزرگ
 زدن و انداختن و کفک و فاشاک بر کنار انداختن و کفک
 انداختن و یک و سیل دادن و یک تا کفک او بریزد و جوی تپاه
 شدن و و اسپر ایستادن و پریدن آمدن جناب ممدوده کوز پشت
 شدن جناب خراب شدن جناب مقصود چیدن من غیر المصارف و بی
 بد و سوزن دل بر باد آسمان و زن کرکین و زمین قحطار سبیده جزا
 با کسب ممدوده زمین سباده و آنچه و یک دروی نمند و مام ضعیف

و گندیده شدن و شتر شش کردن و به ملک آمدن حل از جوی حیا و به بهمان شدن

جلد اول درخت و سخت جبرآ زنی که در آفتاب چیزی نه بیند
 جری چیست و نیز رفتار جری نقش جبار تن و کوسفندی شاخ و چاق
 آدمیان جبرآ سک بجان و ادوج جبرآست جرمی باد کر که ماسن
 و دوز جبرآ کو دکی و جهت و جبرآ مقصوده نیز آمده جبار خاک طبری که
 و یک دروهند جبرآ رکیستانی که گیاه درو نرود جبار هم نشین
 جبرآ و جبرآ بخش و فایده و جبرآ ماران عام را هم گویند جبرآ
 کوسفند سفید میان و نام ستاره است و نام برجی از برج اسما
 جری دلیر جز و پاره از چیزی جبار میوه جبار کمان سبک و شاخ
 درخت جدا جمع جاذبی است جری جمع جریه است جوی اسکا
 شدن جلد نام باد شاه عمارت جوی جوی سینه مرغ و سینه
 جانی صلح جدا نیز قالما جزی جزی جدا هند نام آتش و اینها جمع
 جوده است جی شراب جلعو مرد سخت چشم و از اینجا گویند
 جلعون جلعی العین باب الجیم مع الباهن المصادر جلعب
 و جلعب بفتح تن کوسفند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی برود
 برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ کردن و با
 برزدن و برانگیختن در میان قوم برای صدقه ستانیدن یا صدقه
 یا پیش و بر نزد جنوب دور کردن و بهلول شکستن جنت جبار
 و اسیر بوی خود کشیدن و بردن جبار کسب کردن جوب
 و جیب بریدن شاخهای درخت و زنا و زنا و زنا و زنا و زنا و زنا

بریدن جنب بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی
و فضیلت و غیر آن جذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و
کردن بچه از مادر جذاب بایکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن بایکدیگر
جلوب پوست بر آوردن جراحت جنب بر کشیدن و انداختن جنب
درشت شدن طعام و بی خویش بودن طعام جنب جمع کردن جنب
معنی پهلو در کم کشیدن شتر از غایت تشنگی و از پهلو لنگیدن و باد
جنوب وزیدن و پهلوئی خود کشیدن چیزی جواب پاسخ دادن و
کرکین شدن من غیر المصادر جنب کرجاب انبان و اندرون جابه
و کرکینان و اوج ارج است جنب پهلو و نام متبسم است جنب
جمع او و آنچه در قرآن آمده است که الصاحب بالجنب یعنی یاری که
بصاحب باشد در سفر جنب شتر که پهلو لنگد و شتری که خود را در هم
کشیده باشد از غایت تشنگی جنب مرد غریب و مرد بی علی
جانب غریب و طرف و آنچه در قرآن آمده است و ما انشأنا
بجانب العزبی مراد از جانب غریبی طرفی است از کوه طور بجانب
مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جنب
غریبان جنب غریب و زمان بردار جنوب بالغ و الضم طرف
دست راست کسی که در وسط مشرق باشد و بادی که از طرف
جنوب آید جنب چپا یعنی اسپان که در پیش هوا کشند و در
جانب کوتاه جنب جدار حی و جنب و جنب و جنب شتر سطر

شیر در کار با جاذب بفتح جیم جمع او جذب ملخ جاذب جمع او
 جاذب خرد کور خرد بزرگ سطر جاذب رباییده و کشنده و شتر کم
 شیر جذ آب و جواذب جمع او جذب و جواذب به خشت
 حرم جریب مقداری معلوم از زمین و از غله و ارتفاعات
 جراب شتران بزرگ جنب طعام درشت و طعام بی ناخن شتر
 جنب جانم سطر درشت جنب پوست انار جباب جربت
 مانند کفک که بر سر شیر شتری باشد جلب آواز ماه چربا جب جا
 جباب جمع و جباب جمع چه نیز آمده است جباب و جباب
 است بسیار و جباب زینلهای پوست که از خاک و گل بجای
 برند و او جمع حجه است جلب اسم موضعیت محبوب
 مرد زبون و مرد کوتاه قد جنب مرد شمشیر و جلب ابر
 تنگ بی باران و جوها و جو پالان جباب چادر زن و ردا
 جلابیب جمع او و جلب سخت پر جنب استان و کردا کرد مرا
 جنب قوی است از عوب جواب که در قرآن آمده است که
 و جبات کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای
 بزرگ و او جمع جابیه است یا از دضعف کرده شد برای خفت
 جوب سیر و بر این بی استین جدید و جوب زمین تنگ و بیال تنگی
 و قحط جیب کریمان بر این جواب آنچه در پای پوششند و این مرد
 است جوارب جمع او جباب کیشها و تیر و او جمع جباب است

باب اطمینان من المصاب و جو دخت نیک شدن
نیک شدن چیزی جو دخت شده شدن جهالة دادن شدن جوده نوشیدن
و جوده تخفیف دال توانا شدن و قوت گرفتن جو دخت جمع شدن جوده
بر گردیدن و زمین جوده استوار کردن و سخت جوده انداختن جو دخت
بسیار گفتن و دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد جز من یکبار خوردن
جوده فراهم آوردن جو دخت سیاه رنگ بودن جو دخت لوح شدن از موی
جلاوه چالاک و حیست شدن جلاوه دلیر شدن جلاوه بلند آواز شدن
جو دخت فرود شدن جوده و جیره و صورت نگه کردن جو دخت
نهادن بر چیزی از طعام که پیش تو نهاده باشد تا کسی نخورد جلاوه بزرگ
شدن جلاوه تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و روان شدن
بهالت غیب شدن جلاوه شکر با آب خواندن جلاوه خطا کننده قلم
بدر زدن و تازه کردن و نقش کشنده جلاوه نو کردن جو دخت و جلاوه
بر آورده شدن بعد از لاغری و جلاوه تیز نگرستن جلاوه بزرگ شدن
جلاوه و جهل و سخت ترش روی شدن جلاوه آفریدن جلاوه ستم
کردن جلاوه خواب دادن جلاوه خرامیدن جلاوه کسی را خواب
و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جلاوه
و جلاوه بزرگ جلاوه و جلاوه دلیری نمودن جلاوه آرام کردن و سازگاری
نمودن جلاوه و جلاوه جلاوه انداختن جلاوه کرد و آسایش
جو دخت از کردن جلاوه بانک کردن آسایش کسی را جلاوه

بجای بجا بک کردن شتران و مضایقه کردن در ادا و قرض
 و مندر و خوا با بیدن شتر و فروختن شتر به جهت بایک
 جنبه جنب شدن و دور شدن و غریب شدن جنبه دیوانه
 شدن جنبه گناه کردن جایه فراهم آوردن اسب و مال
 جلبت جادو پوشیدن حبه دانه شتر بیدن حبه دانه آشکار بخت
 جلبت آواز دادن و غوغا کردن جلبت بایک کردن جنبه
 زنگل و درای و مثل آن من غیر المصادر جاذبه کشنده و رتبه
 جابسته جوص بزرگ جارتی کشتی و کینرک و آفتاب دروان
 شونده جاریات جمع او حبه دانه و سر و جاده که در زمین شوره باشد
 و کشکوک جبین جلذیه شتر ماده قوی جذوة و جذوة و جذوة
 و حمة و حدة پاره آتش و معنی حمة سنگ ریزه و هزار سوار
 را اسم گویند حاشیه بزانوشته جلته شتران پر حمة متله
 کبار آتش میدان از اسب و مثل آن حادة ایستاده و سر
 جزو متله پنج جازه و جازه تختی که بر دمرده باشند جحفله اسب
 جثوة و جثوة و جثوة سکی جذ که حج کرده باشند حبة سوراخ
 آهن سر ریزه که سر ریزه کرده شود در آن و سر ساق بتور که گم
 پیوسته باشد جازه صله و بخشش حمة بالضم چاه خورده
 حمة بالفتح شاخ رز و کاسه جو بین جاذبه دست و جرات
 کشته جتانه دشت و صحرا حیره دست و رخن و رکوبی که بر

چراغ است بنده در جبار و تهنه جیفه بخشد مرده و جنت پیلانی و
فوت مکان جنت کناره در دو خانه جلوه نعم نام شخصی
است جانت کوی فسترد و جانشه آکجه از کدم نیم گوشت
الحاقه با خند حیاطه سیاهی چشم جز عه آب اندک و
مال اندک و بعضی لذت شب جلفه شتر ماده سبزه تحفه
کرده و عهده جنته زمین بلند جالفه شکسته که پوست
و گوشت آن هر دو شکافته شده باشد و سال سختی و قحط جله
کومان شتر جله پوستی که سخت دد از بسیار باشد
و موی جله سیاه و درخت بسیار برک جله زمین قدیمه
متیل و ناحیه و تهی کاه میان جزله پاره و جله جزی
جمله بالفتح سرکین شتر جله بالضم ظنی که در و خرمانه
جمره تنکی و بد خلقی جمره تازیانه و پاره از جزی جله
بقیه تدع که بعد از درویدن مانده باشد جمره نام شتر
جمله گوشت جزی جهنته قیل است جمره اواز
سخن آشکار جمره شترانی که از جمره جمره کناره جزی
حادثه زمین خراب جلب بسیار نشینده جمره جمره
جنته کیا هست جوت بفتح جیم کلمه است که بان شتر
سوی آب خوانند جمره بفتح سال تحت جمره خریده جمره
بالضم جوی که در میان آن کنند و بان صید آهوشند

جبهه غمره جره با بضم جوی که در میان آن گسسته و بان صید
 گسسته جره آنجمله شتر از خلق بیرون آرد و شتر از کند جره شاه راه جره
 طرقت مانند خرمین جلوه سر و کلاه سر جا به مهره است جارود
 طایفه انداز زیدیه منسوب بجا رودین ای زیاد جزا از آنجمله از برید
 و تراشیده افتاده باشد جزیره کنده پشم جره کنده پشم که
 هوج اندازند جرده زمین هموار جدا گانه جوده کیا است که بر
 کناره جوی بر آید جسم خرمای نیم بخته جنبه جبری بلند و گرد مانند
 جذیره سوبق جفطاره مرد درشت خوی جبریه یک طایفه از جبا
 و جیره دست بند و بکهای که بر استخوان گسسته بندند جاعه حلقه
 دیر جده مرد کوتاه و کوسه زبون جسته خرگه ماده و پشی که
 شبان بر دست خود پیچیده باشد جدایه و جدایه آهوی از جریه حمله
 جانور حلیه جنزقین جالبیه خراسان نیز و کاسیکه جلا وطن گردان
 طایفه جلا وطن کردگان جره پوست پاره که در خیک وصل گسسته
 و لگانه از زمین و رنگ گندم کون جلبه سخی زمانه و پوشش که
 که بر سر حیاچه رودید در اهتاد خوش شدن جهسته لعل شب
 مار بج شب جره چشم جره آشکار جفره میان و اندرون
 و زمین پاره هموار و گرد جریقه سطر حشته تن جابجیه آفت جبهه
 شبانی و اسب و جاده و نام ستاره است که آنرا جبهه الا
 گویند و منزلی از منازل قمر حجت زمینی است از پوست که

در یک در آن کنند و از جایی بجایی نقل کنند و سنگینه که چنان
که اخذند و در کنند حذره راه راست جبهه ساحر و ستاره
و عبودی که خاشاک از خدایان خدایان خدایان که بر یهودان نهاده باشند
جراحت و جرمه او از طبع و سخن آسکار جزه پشم که سفند
که بریده شده باشد جزه که کو سفند پشم بریده حالت و حالت
شتران از حالت شتر بزرگ قوی حالت و حالت و جلیه جلد و کاتر
و مزدکا رجهزه نام زشت که بغایت محقق بوده است جبار
کردن کسان جازه سخت دنده خلالت شتر ماده بزرگ جرعه
راه راست و بالضم نام ظرفیت جریمه و جریمه و جلیه
کلاه جنایات جمع جلوه آوازها حوله قرص آفتاب در وقت غروب
فرجه است که در ابر پیدا شود و وضعیت از سنگین که ابر
دور شده باشد حوله و جفوة رنگ سپ که بیا و سرخ آفتاب و جلیه
طرفی که یک در آن نهاده آبی که در موحنی خشک که در میان است
باشد حجاب اعمی بجز جریمه وضعی خشک که در میان دریا واقع شده
جسره شتر ماده قوی که در رفتار و پور شدن و لیر باشد جریمه با کسر
جریمه بفتح جیم و تشدید یا زمار خرد و جلیه اقربا از آدمیان که
هم باشند در خوردی و بزرگی جبهه بسیار و جاعی که مطالبه دیت کنند
و جایی که در آن آب جمع شود و جبهه بالضم جمع شدن کاه و موی
و جاعی که مطالبه دیت کنند باب الجیم مع النوا من المصادر

ازین برکنند جارات ترساییدن و رفتن کادورین کرا بناری
 من غیر المصار در جثت زمین بلند جثت موم جثت قبر جثت
 درخت جثت جنا جثت در هم چیده و بطر جثت اصل و حسب جثت
 نوعیت از مایه باب الجیم مع الجیم من المصار در جرح چنیدن
 من غیر المصار در جرح بفتحین زمین سنگستان و زمین درشت جرح
 کبیر را بی آرام و در دهنه و صندله جلیج سسیده اول صبح و سرما
 و کلهاء سرما بدین دو معنی اخیر جمع جلیج است باب الجیم
 الحاء من المصار در جنوح میل کردن و بشتاب رفتن شتر و مرغ با
 زدن و روی آژده کردن بخیر جیح بال جنبانیدن مرغ جرح آتشیدن
 و تر کردن و دار و در کردن جرح زخم و ریش کردن و کسب کردن و خسته
 کردن و ساختن و طعن کردن و رحن کسی و کواهی دادن و روزیجا
 آمدن جرح بفتحین بریدن و تکلف کردن جلیج ریختن موی پیش
 سر و خوردن حیوان از جلیجی که از ^{خشت} جرح و جراح انداختن از جای
 بجائی و بشتاب و سرکشی کردن و رفتن زن نزد خویشان خود
 بی رضت شوهر جرح ازین برکنند و مملاک کردن من غیر ^{المصار}
 جرح عطیه بخشیدن جلیج ریختن موی بر جناح بال مرغ و کتانی جناح
 کلاه جیح بعضی از شب و پناه گاه و آرا کلاه مردم را هم گویند
 جیح موضع مکس کنین که در کوه می باشد جیح بزرگ جرح
 بضم جیم ریشندم جرح جمع او جراح جراحتا علاج مسیل علم

جوارح اعضاء آدمي که با آن کسب کنند از خير و مشرود جانوران ننگاري
از سباع و طیور و حجاج ممتزق و حجاج جمع و جوارح برتر
جارج آنکه سوار باشد بر هواي نفس خود و او را از ان باز
نشان کرد ايندن جموح اسب سرشس جارج بتشدید میم تيزي بجان
که دنبالا او مدور باشد و با آن کودک را تيراندازي ياد دهند
و آنرا بپارسي سگزن کويند جوارح ضلعهاي که در بهلولي
شتر و شيب ترايب آدمي مي باشد جسله بپناه گاه و از آن گاه
جبلخ کاوان پيشان جلولاح زمين فسرانخ باب الجليم مع الحاد
من المصادر جج و جفخ فخر کردن و بگر کردن جج از مکانی بهی
نقل و بهلول فتن و بر زمين بول انداختن جوج و جج بریدن راي
سپیل و بر کردن زمين را از آب سيل من غير المصادر جلول
رودخانه و فراخ بسيار آب جلولخ کوشش که جابه و حفر کنند و سيلی
که برنده زمين باشد باب الجليم مع الدال من المصادر جرد
پوست و اکردن و برک را از درخت باز کردن جرد بفتح ما
موشش که بر آوردن از خوردی جرد ادخ را خوردن و خوردن
دخ جبري را جود و جرد پفشردن و احياتادن همه کوشش و
جود نیک باران و قوه پخته شده جود بخشش کردن و کرسنه شدن
و معنی دوم از جمل اللغه شوق است حیدر از شدن کردن
یکپوشیدن کاره ا د تشنه شدن و تشنگی یافتن جود

فلان دادن و نفس زدن در حین جان کندن جدا و جدا
 بریدن شاخ و درخت و غیر آن جدا کردن و سخن تحقیق
 گفتن جدا بکار زدن و بر روی زمین افکندن و پوست
 کندن و بر پوست شدن جود و جود و جدا کار کردن و کندن
 جدا و شواری بر خود گرفتن و کوبیدن و دشواری بر کسی نهادن
 و بیرون آوردن کف از شیر در بجاییدن و بسیار خوردن و آرد
 طعام کردن جدا با کفار کارزار کردن جدا با کسی شمشیر
 جدا حبت شدن و سخت شدن جدا اندک لغت شدن
 و افزایش کردن گیاه و اندک چیزی شدن گیاه جدا خشک
 شدن و چسپیدن خون جدا بریدن و جدا و جدا بخت شدن و بزرگ
 شدن و توانگر شدن و قول رسول علیه السلام در دعا آمده است
 که لا ینفع اذا الجدمک الجدمک لا ینفع ذالک غناؤ
 بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصارحیه کردن جدا شکر
 و شهر شام یاران بوجع جدا و محکم جایید و جایید جمع جدا پوست
 جلود جمع او جلندنا توان جدا نام تبی است جدا چیزی سخت
 جدید بود بریده و بر روی زمین و زمینی که بی آب باشد جدا بخ
 منرد نام بمعنی اخیر جمع جدا است جدا جدا کینه جدا طعنه نام
 جدا جدا و حلیه چیست و بی را گویند که خداوند بر زمین
 افتاد و بیخ نام گویند جدا جدا شتر سخت و جدا جدا بفتح جمع جدا

جود جود جاي سخت و بلند حجاد بفتح زمینی که در و باران نبارد و سالی که باران
نباشد و آنچه او را نشود و نماند باشد جود چشم بی گریه کشوده و آرزو دیکما
طعام گسسته جود بضم جیم طاقت جود بفتح جیم سختی و طاقت و طاقت
کار جود یا بدان بسیار حجاد بخشد کی جواد بعد از گردان و درین
معنی جمع جید است و جمع جاید هم آمده است و باید باران بسیار
است جود تمام و شاخ خشک درخت خرما و درختی که برگ
پوست او باز کرده باشند جود موضعی که در و گیاه نباشد و نام
موضعی است در بلاد تیم جارود مرد شوم و خشن و نام یکی از صحابه هم
هست جواد همیشه جواد بخشنده و سیرا بالا بود و در و است
تیر رفتار و نیک و جواد جمع او حید تن و خون خشک و سنج و
زعفران و هر یکی که باشد چسبه و جامه خون خشک چسبیده جواد
زعفران جود موی سنج و مرد قوی و جود الاصابه مرد بخشنده و نام
جواد لیدین مرد زبردست و بخیل را گویند جلد و جلد و سنگ
و شتر بیار قوی را جلد گویند جود پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری
و بخت و عظمت خدای تعالی جود و جمع او جود بضم جیم و تشدید ط
در سینه های چینه و جامه های کنه و شاهان و درختها که بهم رفته باشند
در سینه ها که از خامه مانده باشد بعد از یافتن آن و درختها که خورده
خورده و غیر آن جود و گویند ماده کم شیر جود جمع او و نیز نام وضعیت
جود بضم جیم جاده کنه جود و نامهای راست و خطا و او جمع جود

است جبهه زمین سخت و هموار جبهه زمین سخت و نام هوا ربه
 جبهه بسیار آب و نام مرغیت که آنرا جبهه اولیاء گویند
 و بعضی بوم را گفته اند جبهه جمع او جبهه درویش محتاج و کم خیر
 و سال اندک باران جلاد با کسر شتران ماده چرب شیر و درختان
 بزرگ خرماد او صبح غلبه است جبهه بفحش زمین سخت
 و شتر بزرگ و شتران ماده بزرگ که ایشانرا بجه و شیر نباشد و پوست
 شتر کوه و مطلق پوست را هم گویند جبهه فسرده جبهه مکان بلند جبهه
 جمع او جبهه زمین درشت سنگدان و نام شهر سیت درین جماعت
 زمین سخت باب الجیم مع الذال من المصادر جبهه بریدن و شکستن
 جبهه بودن و کشیدن من غیر المصادر جبهه شستن جبهه جبهه
 آنچه بر زانوئی جبهه او پیدا شود از ریش و آس و مثل آن جبهه
 و جبهه اسک طلا و زیادتى و ریزه و خورده و چرب
 باب الجیم مع الراء من المصادر جبهه شکسته و استن
 و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردن و بر دیارین و دوا پس
 رفتن جبهه شکسته و داشتن جبهه بریدن و شتر کشیدن و آب
 کم شدن دریا و رودخانه و بهر ناخواندن حرف جبهه شستن
 شدن و پیدا شدن صبح جبهه درشت و سخت شدن و بیکر آمدن
 اسب و شتر و غیر آن سکون شستن و بهر نکردن کسی جبهه
 سست شدن نراز نهوه و از بسیاری جماعت کردن و باز ایستادن

جماع و فراخ شدن جگر شتاب کردن و فراخ شدن جگر
 کردن و از راه کوبیدن جگر و همسایه شدن و درز
 کسی شدن جگر کشیدن و بچرخ کردن کلید را و جگر کردن جگر سرکین است
 سک جگر آواز بلند کردن و براه مجهول رفتن و پاک کردن جا
 و بر زمین نامعروف رفتن و بزرگ و بزرگ چیزی را و جنبه باین
 خجک برای ردغن پر کردن یا باست جگر بفتحتن روزگوشن
 و در آفتاب چیزی ندیدن و بسیار دیدن لشکر را جگر باین
 کردن کا و وزاری کردن در دعا کما قال الله تعالی ثم اذا سمکم
 الضرع فالیه تجارون جگر طاهر شدن کلاه از زمین و سزا و او
 جگر بکود رفتن چشم و واپس آیدن جگر و جگر باین موقوف
 تغیر یافتن بوی گوشت و سزاخ شدن جگر باطل شدن
 خون من غیر المصادر حجام زمان پیر و او مستحق از جگرش
 و جگر تصغیر حجام است جز از شرکشن جگر باین کوه و غرور و جگر
 و سفاها و سبوا و معنی دوم جمع جرة است جگر و اسبی
 بکشیدن نباید و جگر جگر و با سینه جگر و جگر کوتاه جگر
 و بزرگان بنیان خانهها جگر بشته یک و بزرگترین مردم
 جگر سک و کرک بزرگ شکم و سرکین جگر بکسر و کفایت جگر بکسر
 و سمانی که در میان سینه و جگر جگر و جگر و جگر و جگر و جگر
 خود کشنده و لشکر بسیار جگر و جگر و جگر و جگر و جگر

خبر ایرکنا مان جزایر جزیرا جابر جو رکننده و گرمی دل از غضب
 با تشنگی و راهی که از صواب و حق ننگشته باشد یعنی راه ضلالت
 کما قال الله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جابر جرید رسیا
 که در کردن شتر کنند حجر سوراخ و جابوز و مقام او جدر پیشه
 که بر کردن شتر باشد و ریشها و دلمها که در بدن پیدا شود و بمعنی
 اخیر جمع جدره است و جدر نام شهری هم باشد و جدار و جدره
 دیوار جدر جمع جدار است جدر سزاوار و مکانی که برگردان
 دیوار کرده باشند جدر اصل حساب جزو شتر کشنی جزو
 جمع جزو کدز و گوشت خور دینی و طعمه سباع باشد و گو سفند قریه
 و آنچه کشته شده باشد برای طعمه سباع جبر و جبریل جزو
 جبر شتر بزرگ را گویند جبر و لیر جبار موضع است در نجد و دنیا
 فراخ و بمعنی اخیر جمع جفره است جفر جاده سوراخ و کادنج ساله و گو سفند
 یکساله و بزغاله و بچه بزرگ که چهار ماهه باشد جبر کشش تیر جبر کل
 و نهایت جوهر دانه قیمتی جبار چاه آمک و گرمی دل از غضب یا
 جبر آواز از خلق شتر جبر و جبر از بزرگ از شتر جبر جبار
 کیا میست خوشبو و شتر آواز گشنده جزو بسکون ز ا چیز
 را گویند که گداشته شده باشد جبر کسایی که باشند آن شب
 پابلان انبیسند و بسکن خوزند و خاز و اما که بچرگاه خوز
 گشنده جبر و بال و کشش تیر و جبر که جبر و خنای نه بون جبار

چهار باصنم به درخت خرما جمیر جمع شدن گاه و انبار غله و
 در دوزخ کویند جو رختخت آواز دمارانی که بار خد سخت باشد
 جبهه آتش پاره و انکشتها که آتش دارد و او جمع جبهه
 است بکسر را جیو بکسر را بلی و بمعنی قهائم آمده است بجز
 تره ایست که پیارسی ترا تیز ک کویند و یک کیر نیز کویند و
 نام معینست چهار شریک و همسایه و مکملان و زنهارد هنده
 و بدین معنی اجزا است قوله تعالی وانی جبار لکم جباران و باز
 بنده استخوان شکسته جبار درخت خرمایی بلند که دست
 شاخ آن نرسد جبار بصنم خونی هرزه که ضامن کسی بر ولازم خیمه
 و در دوزخ شبند جبار بفتح جیم و تشدید با بزرگ و بزرگوار و کثیر
 کننده و کسی که هیچکس را بر دحق نباشد و درخت خرما، بزرگ
 دراز و مرد مسلط و مرد که دشمن مرد قوی میکل و مرد کشنده
 بفضیب جمیر سخت کمره کننده جو ر باران بسیار خجده
 کوتاه جو دوزخ و جو ذریجه کاد و حشی جاد و جمع او جزایر جمع الطبع
 جذمور و جذمار و جیو درخت خرما که بریده شده باشد و شخصی بلند
 آواز و نیکو منظر جوار خرما باب لایم مع الزام من المهاد
 جوار رود بودن و کدشتن و رفتن و آب دادن جروز
 خشک شدن جز و جزا بریدن درخت خرما و شاخ آن و
 درویدن کشت جز درویدن کشت و بریدن بشکستن

و درخت خرماد غیر آن جاوز آب در کلو مانند جنز و دین جنز
 بریدن جنز که گشتن و دودین جنز گشتن من غیر المصا و جله و پزنا
 سخت بر جرات تیغ نیک برنده جرود و حن حوز و جرات میز جمع او و جرات
 اعضا این کوسیند جرود و جرود زمین بی کیه و جرود مبعی درشتی
 و سال سخت هم آمده است جرود مردی که طعام چنان خورد که خوان
 هیچ نکند اردوزن سخت خورنده و شتر ماده سخت خورنده جاوز سفر
 سخت وزنی که التبتن شود جراز بالغ جیم نیک خورنده جرود
 عمود آهین که آنرا بپارسی کرز گویند و زمین بی کیه چهار فحش
 رخت و ما کحیتاج و فرج زن جراز بالکسر آنج تصلاح آورده
 حال آدمی باشد و ما کحیتاج مرده جوز میانه و کردکان و جوز
 الطیب جوز بویه باشد جاز نیک دوده جاوز اندوهی که در
 دل ماند از عفتب و آبی که در کلو مانند جواز صله و بخششها و
 او جمع جاز است جراز زمینهای خشک درشت و رشت
 و او جمع جاز رة است جراز بکسر خم پوستین سطر و درشت
 و رکیستان جربز مرد که برای فرسپنده جروز خشکی جراز
 کند مای پشم جواز آبی که مال و ملک خود دهند چیز ترش
 روی و بخیل چیز نان خشک باب الطیم مع السین مع
 المصا و جوسس فرون شدن جوس جرجبتن و در میانه
 سر گشتن برای عارت حبس بودن و عبت و جو کردن

جرس آواز کردن و سخن گفتن و خوردن مکش انگبین را جلوس
نشستن جرس بجای بلند آمدن جرس زمین سک و مثلاً آن جرس
کشتن و داکشیدن در جنگل جرس کشتن و کارزار کردن
جرس تخمه سپید کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المصاد
جرس و جرس کبر و بالفتوح آواز و بعضی از شب و جرس
بفحش نوعی از زنگل بزرگ که براستروا شتر بندند و آمد
بفارسسی درای گویند جوارس مکشهای انگبین جرس با نور
بناست خورد که حرکت نکند احساس او نتوان کرد
و آنرا بعضی گویند و بعضی گویند پشه است حدیث
قبیل جرس نام پیغمبر است جرس کوناه و زشت و سرکین
جباسیس جمع او جرس سرکین جرفاس سطر جراس شیر درنده
و مرد سطر کردن جرس زمین درشت و سخت و پشته
خشین و شتر سخت و محکم جلیس هشتین جالس نشینند
جاس مندره جرس نوعی از جیزی و قشعی از جیزی جلوس نشینند
و او ججمع جالس است جاییون نام حکیم است جیس بالکر
نرش روی و بدول و کاهل باب الجیم ح الشین من المصاد
جس کشتن و سکشن و خوردن و زدن و پاک کردن
جس جیس بجو شش آمدن و یک و موج زدن و ریاء بر آمدن
دل جش کشتن و کوشش کردن در جنگل جش خوشیدن

۱. جایش لطیف دل از ترس جیش آغاز گریستن کردن
 و در جنگ و بر خاستن جیش نیم کوفته کردن چیزی را خود
 و شانه کردن جیش تراشیدن موی در انگشتان و کشیدن
 و آواز کردن من عیز المصادر جیش کندم نیم کوفته
 نمک زشت بوی جوش بعضی از شب جیش کوفته
 و خورد کرده جیش کوه جیش سپاه و سکر جوش جمع
 جیش و جوش بزرگ پهلوی جیش زن پرو خیزه و درشت جیش
 جزیره نرجاش جمع او جیش دور شونده از مردم جوش
 کوک نامایع جیش دور شونده از مردم و حرکت کننده
 و جوشش چیزی تراشیده و مکانی که در و گیاه باشد
 جیش آواز و سالی که گیاه پدید باشد جوش سینه
 و میان شب جوش و جوشش سینه جوش کوه و تاه و تاه
 باب الجیم مع الصاد من غیر المصادر حصص کج که از ملک
 باشد باب الجیم مع الصاد من المصادر حصص خود
 کلور رفتن و از اندوه ممکن شدن حصص خزان و سگرا
 به راه رفتن و حصص بختن رسیدن و کز بختن حصص حمله کردن
 به نیرزه بر کسی من غیر المصادر حصص لایحه در کلور و غناک
 و اندوه جیش غریب و ضعیف بر خود و اندوه جیش شتابنده
 جوش و جیش سطر و نیرزه باب الجیم مع الصاد